

سکه های داریوش: اقتصاد یهودی و وحدت وجود کابالایی

(نویسنده: پویا جفاکش)



فهرست: مقدمه: 2- گیلگمش، کورش، موسی: 25- روان انسان در امپراطوری روتچیلدها: 35

مقدمه



شاید هیچ یک از فراورده های عصر مدرن به اندازه ی آنچه اخیرا به نام "قبیله گرایی اخلاقی" به عنوان یک پدیده ی ویژه طبقه بندی شده، در مضر بودن مورد اتفاق نظر همه ی مردم نباشند. آخر چه کسی

جز یک بیمار روانی ممکن است از داعش یا اندرس برویک خوشش بیاید؟ با این حال، راسل بلکفورد از دانشگاه نیوکاسل در مقاله ی زیر:

“life during the culture wars”: the conversation

موقع صحبت از کتاب "قبایل مرگبار" (2013) اثر جاشوا گرین، تعبیر "جانانان هایدت" از «مانوی شدن سیاست» را مصداق این پدیده دانسته، فضای به شدت مانوی دهه های 1930 و 1940 را مسئول میگیرد یعنی وقتی که کمونیسم و لیبرالیسم علیه فرزند نامشروع خود نازیسم متحد شدند و بعد زن و شوهر، یکدیگر را اهریمن خواندند و حالا هم که جوامعی که همگی کمابیش لیبرالند، با دنیاله دادن همان منطق مانوی خیر-شر علیه یکدیگر، دشمن تراشی میکنند. در تمام این مدت، دشمنی ها آنقدرها که سربازان بدبخت فکر میکردند، جدی نبودند.



تحقیقات سه ساله ی مداوم نظامیان امریکایی زیر نظر "باب بر" افسر سابق "سی آی ای" و با راهنمایی 700 سند سی آی ای و اف بی آی نشان داده اند که "کلنیا دیگنیداد" تنها اردوگاه مخوف نازی ها در



میسونیز: اردوگاه نازی ها در آرژانتین



باب بر

شیلی نبوده است. 754 اردوگاه از این نوع با دقیقترین جزئیات اردوگاه های نازی آلمانی در کشور وجود داشتند که مستقیماً توسط آلمانی های نازی اداره میشدند و آرزوی گردانندگانشان، برپایی "رایش چهارم" بر اساس وصیتنامه ی منسوب به هیتلر (تابوت عهد نازی ها) بود. همه ی ما کمابیش میدانیم که امریکای جنوبی، ملجا و پناه نازی های فراری (به عقیده ی بر، شامل خود هیتلر) بوده است. پس از سقوط برلین، اینان به واسطه ی دولت نازی نورژ از طریق آن کشور، به امریکای جنوبی پناه میبردند و با کمک ژنرال فرانکو و دستگاه واتیکان، در آنجا تجدید زندگی مینمودند. تعداد آنها بالغ بر 9000 نفر میشد که بیش از 5000 تن آنها در آرژانتین زندگی میکردند. "خوان پرون" رئیس جمهور آن کشور، به ایتالیای فاشیست و آلمان نازی نزدیک بود و حتی در دوران فعالیت در ایتالیا، تحت تاثیر مستقیم موسولینی قرار گرفته بود. با سقوط موقت پرون در 1955، نازی ها در کشورهای اطراف بخصوص پاراگوئه گسترش یافتند تا این که سرانجام در دوران حکومت پینوشه در شیلی از دهه ی 1970 امیدشان برای برپایی رایش چهارم بالا گرفت. البته چیزی که نظریه ی "بر" و مویدینش در اف بی آی، به آن اشاره نمیکند، این است که چرا این اتفاق باید در دوران رهبر نظامی ای که با حمایت مستقیم ایالات متحده، با کودتای نظامی قدرت را در کشور به دست گرفته، رقم بخورد؟ امریکای حامی لیبرالیسم چه ربطی به رایش چهارم دارد؟ مگر هیتلر، دشمن آزادی و امریکا حامی آن نیستند؟ اصلاً چرا این داده ها اینقدر دیر فاش شده اند و از تمام آن نازی ها، فقط دوتایشان (شامل "آدولف آیشمن" بدنام که توسط موساد و برای اثبات نسل کشی یهودیان در یک دادگاه نمایشی دستگیر شد) به دام عدالت افتاده اند؟ چرا در زمان دستگیری شافر رهبر کلنیا دیگنیداد در 2005 همه جور اتهامی به او بسته شد جز نازی؟ من به این سوالها این طور پاسخ میدهم: از کجا میدانید رایش چهارم تشکیل نشده است؟ واقعا فکر میکنید نازی ها همان دیوانه های داخل فیلم "فهرست شیندلر" و اسناد پایه ی جعلی آن بوده اند؟ اشتباه میکنید: آنها بر تحقیقات رعب آور جوزف منگله و دیگر دانشمندان نازی استوار بودند: تحقیقاتی که بعداً در پروژه ی "ام کی اولترا" در امریکا و توسط سی آی ای تعقیب شدند. شما در خانه و پای اخبار بی بی سی (که از زمان تثبیت جدایی اصلاحطلبان از اعتدالیون، با دولت روحانی چپ افتاده است) نشسته اید و به خود



اردوگاه نازی ها در پیساوا در شیلی و هکتور پائولیچ از بازماندگان آن. در زندان این اردوگاه، 1400 نفر در اندک فضایی زندانی بودند و تنها به شماره -و نه اسم- شناخته میشدند. پائولیچ به یاد می آورد که یک بار در زمان شکنجه، پرچم آلمان نازی را در کنار پرچم شیلی بر دیوار اتاق شکنجه دیده بود.

میگویند در شورش آبان ماه ایران، 300 نفر (اخیرا شده 1500 نفر) کشته شدند اما در یک سال شورش جلیقه زردها در فرانسه، انگشت شماری کشته شده اند. دیگر نمیدانید که دولتهای اروپای غربی و امریکای شمالی نمیتوانند در کشور خودشان دست به جنایت آشکار بزنند چون قرار است الگوی لیبرالیسم برای جهان باشند و باید فریبده جلوه کنند وگرنه ددخویی خود را با شراکت در کشتن بیش از 500 هزار نفر در اندونزی در دیکتاتوری عامل دستنشانده شان جناب "سوهارتو" ثابت کرده اند. برای این که بدانید نازیسم کجا به کمک لیبرالیسم آمده، فقط باید در نظر آورید که هر دو ایدئولوژی فقط با پروپاگاندا و بدون هیچ گونه دلیل عقلانی گسترش یافته اند. برای همین است که نمیتوانید تشخیص بدهید اقتصاد ایران لیبرال است یا دولتی. در این باره حواله تان می‌دهم به بزرگترین مدافع لیبرالیسم در ایران یعنی دکتر موسی غنی نژاد پیرو فردریش فون هایک محبوب شرکتهای بزرگ. یک بار از آقای غنی نژاد پرسیدند این لیبرالیسمی که تبلیغ میکند، دقیقا در کجا پیاده شده و او پاسخ داد: «در هیچ جا». ("یک هایک پارادوکسیکال": احسان زیور عالم: خردنامه: اردیبهشت و خرداد 1396:ص24) قطعا هیچ دولتی در جهان جرئت ندارد به یک اقتصاد بی قانون هایکی اجازه ی یکه تازی کامل بدهد. هر بار هم که دولتی (ریگان، تاجر، بوش پسر) خود را به ابرشرکت ها فروخت و اقتصاد را به لیبرالیسم بیشتر متمایل کرد، کشورش ورشکست شد و بحران مالی رقم خورد. مردم ما وقتی در ماجرای گرانی بنزین از رسانه های مدافع لیبرالیسم جوگیر شدند، متوجه نبودند که دولت روحانی در افزایش قیمت بنزین، تنها توصیه های لیبرالی صندوق بین المللی پول مبنی بر حذف تدریجی یارانه ها را که دولتهای پیشین آغاز کردند، دنبال نموده و فقط



برای فرصت خریدن، به جای دور اول ریاست جمهوری، در چهار سال دوم و با تیزبینی در آستانه ی انتخابات مجلس، آن را عملی کرده است چون دیگر چیزی برای ازدست دادن ندارد. لیبرالیسم همین است و با مفهوم فضیلت بازی میکند. این، یک مشخصه ی امریکایی است که بر پایه ی تجارب اروپایی – از جمله نازیسم- در جهان به شدت امریکایی شده رشد می یابد. دستورالعملش را در این سطور می یابید:

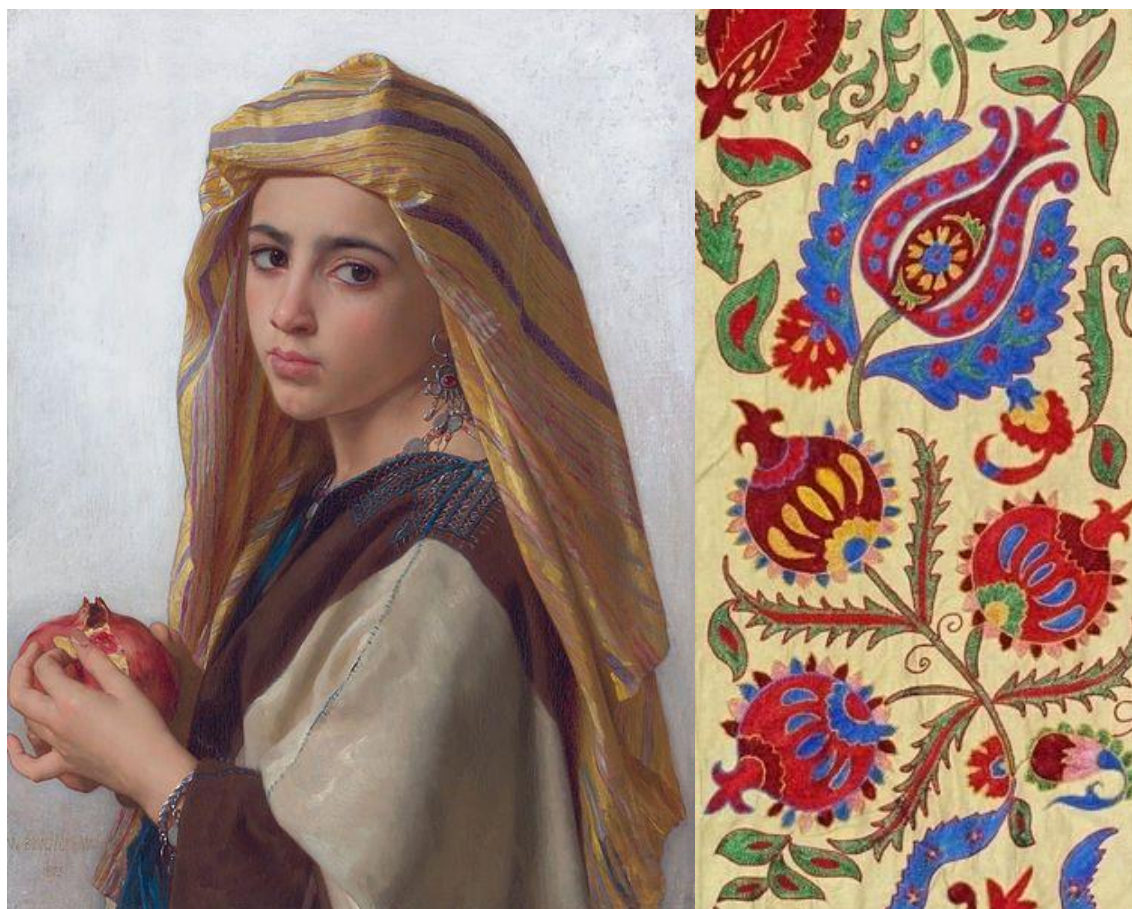
«به استدلال مک دوگال...، انگلیسی امریکایی بیش از 200 اسم و فعل برای اشاره به کلاهبرداری و دغلیکاری دارد. جوزف شومپتر، نیروی محرکه ی کاپیتالیسم را "تخریب سازنده" میدانست اما مک دوگال معتقد است که مشخصه ی تاریخ امریکا "فساد سازنده" است...[در مقابل]، از نظر کلاسیک، "فضیلت" چیزی بود که جمهوری ها به واسطه ی آن، معنا پیدا میکردند: انسانهای آزاده، توانایی های بالقوه ی انسانی خود را صرف خیر و رفاه همگانی میکردند. این، آرمانی بود که محور یک جامعه ی انداموار و سلسله مراتبی را تشکیل میداد و نیز اقتضای اشرافزادگی بود. با این همه، چنین دیدگاهی که از دل نابرابری اجتماعی زاده شده بود،... عقیده ای است که در مرکز همه ی جوامع سنتی قرار دارد. مشخصه ی شیوه ی زندگی این جوامع، ثبات است نه ترقی، و توالی زمانهای آنها نیز غیرخطی است. سبک زندگی این جوامع، آرام و باطمینان است. در این جوامع، ارتباط، چهره به چهره است؛ کار، اوقات فراغت، مذهب، خانواده و اجتماع، همه درهم تنیده هستند و اشتیاق چندانی برای بهسازی ندارند... یکی از تناقض های جالب انقلاب امریکا این است که مردم مستعمرات، آرمان های جمهوریخواهی را اقتباس و از آنها علیه بریتانیا، که آن را فاسد، جانر و نقض کننده ی آرمانهای خود میدانستند، استفاده کردند؛ اما جمهوری خواهی به چه معنا بود؟...جان آدامز به خوبی این واژه را به معنای "هیچ چیز، هرچیز و هیچی" میداند و در سال 1807 اضافه میکند که "واژه ی نامفهوم دیگری جز همین جمهوری خواهی در زبان انگلیسی وجود ندارد." اصطلاحات کلیدی مرتبط با جمهوری خواهی مانند "فضیلت"، "جمهوری" و "خیر و رفاه عمومی"، به کل متغیر هستند و معنای آنها طی زمان تغییر میکند.» ("امریکا، نگاهی از درون": موريس برمان: ترجمه ی فواد ایزدی و محمد حیدری: نشر سروش: 1394: ص 29-31)

بازخورد این انتخاب در نام این دو کتاب از خانم "گلوریا دوگاتانو" نویسنده ی امریکایی، خلاصه شده است: «تربیت عالی در عصر رسانه ها: کودکان خود را انسان بار آوریم» و «آموزش کشتن به کودکان خود را متوقف کنیم: فراخوانی برای اقدام علیه خشونت در تلویزیون، سینما و بازی های رایانه ای»

"parenting well in a media age: keeping our kids human", "stop teaching our kids to kill: a call to action against tv, movie and videogame violence"



تضاد این نتایج با مفهوم سنتی فضیلت حتی در عالم نمادها هم قابل بررسی است. یک ضرب المثل منقرض شده ی فارسی هست که میگوید: «فلانی هم انار را دوست دارد و هم انجیر را» یعنی فلانی دوجنسخواه است: هم آمیزش جنسی با زنان را دوست دارد و هم آمیزش جنسی با مردان را. در این جا، انجیر به جای زن، و انار به جای مرد نشسته است. در اساطیر، انجیر به خاطر هویدا بودن دانه های ریز نطفه مانند از میان شکاف محدبش، یادآور آلت جنسی زنان است و کلا به چیز ممنوعه تشبیه شده چنانکه آدم و حوا عورتشان را با برگ انجیر پوشاندند. درمقابل، انار، به خاطر شیریه ی سرخ خون مانندش، میوه ی سربازان و جنگجویان است چنانکه به روایتی اسفندیار با شستشوی ممتد در آب انار، رویین تن شد. البته انار در مقام جنگجویی مردانه، بیشتر مفهوم دفاعی را مدنظر دارد و باید توجه کنید که اگرچه انار در قدیم به صورت وحشی، تنها در ایران و پاکستان و هند شمالی یافت میشده، اما اهلی شدنش در منطقه ی مدیترانه رقم خورده و ارتباطش با مردانگی نیز در آن نواحی و در فرهنگ کشاورزی حاصل شده است. دیونیسوس مدل یونانی تموز، توسط تیتانها تکه تکه شد و از خورش، درخت انار روید. در جشن دمتر (الهه ی مادر یونانی) پس از درو محصول، طی سومین روز جشن، زنان دانه های انار میخوردند به این امید که به بچه های زیبا باردار شوند و هنوز در یونان، دختران در روز عروسی، تکه اناری را به قدرت به زمین پرت میکنند و از پخش شدن دانه هایش به اطراف پس از ترکیدن، صاحب شدن فرزندان زیاد را پیشگویی میکنند. در مسیحیت نیز به دلیل مشابهی انار، میوه ی مریم مقدس و پسرش مسیح است.



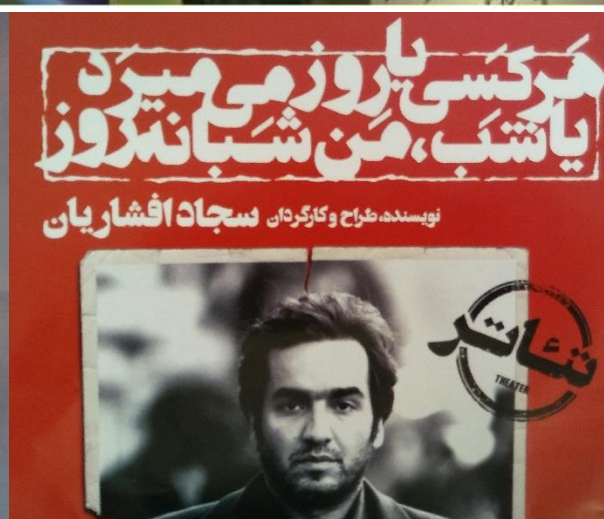
راست: گلدوزی ابریشمی انار کار ازبکستان- چپ: دختر و انار اثر بوگوره



مریم و مسیح به همراه انار اثر بوتیچلی

ظاهراً در این فلسفه، فرزندان همچون دانه های انار، همیشه باید آماده ی فداکردن خون خود برای جامعه (میوه ی انار) باشند. اما این فلسفه، وقتی به جای دفاع از زمین آبلوآجدادی، وسیله ی حمله به زمینهای دیگران شود، دیگر کاملاً لاطائل جلوه میکند مگر این که مانند داستانهای "ملک محمد" (مدل فارسی "سلطان محمد فاتح" افسانه ای: بنیانگذار امپراطوری عثمانی) مملو از داستانهای شیرین معجزه آسا باشند. امثال ملک محمد در فولکلور عامه ی ما زیادند: قهرمانان جوانی که بیدلیل دست به ماجراجویی میزنند. منشأ این نوع داستانها افسانه های مسیحی بیزانسی هستند (تحلیلی از هزارویک شب: رابرت ایروین: ترجمه ی

فریدون بدره ای: نشر فرزاد: 1383: ص 190) و نه تنها به واسطه ی دولت بیزانسی مآب عثمانی، در عالم اسلامی پخش شده اند، بلکه با مسیحیت به اروپا و امریکا هم گسترش یافته اند و تمام این جوامع را به میوه های اناری تبدیل کرده اند که باغبانانشان آنها را برای خوردن دانه هایشان، پوست میکنند. آیا طبیعی است که آدمها بدون هیچگونه دلیل عقلانی، به عنوان الگوی نباتی خدایان نجومی رنج بکشند؟





اگر یک روز صبح هنگام، به کنار تصفیه خانه ی فاضلاب لاهیجان بیايید، احتمالا عقابهای تالابی را بر فراز مزارع اطراف، در پرواز و در حال تلاش برای شناسایی جانوری کوچک از زمین میبینید. در یک روز بادی، ممکن است چهارتای آنها را در یک افق، در کنار هم ببینید. در مواقعی که در اوج آسمان میپرنند، گاهی روی سطح مزرعه و سیمهای برق را انباشته از صدها سار (سپته) می یابید. با این که در طول دوره ی دانشگاه، این عقاب را در اطراف مرداب انزلی زیاد میدیدم، اما عجیبترین خاطره ام از او در همین ناحیه ای است که گفتم: دو عقاب تالابی به قسمتی از مزرعه ای وارد شدند که تعداد زیادی کلاغ لاشه در آن تجمع داشتند. شاید عقابها فکر میکردند در آنجا باید غذای بیشتری باشد. با نزدیکی بیش از حد یکی از آنها به کلاغها، سه کلاغ به او حمله کردند و وقتی عقاب دوم خواست از شریکش دفاع کند، بقیه ی کلاغها علیه او شتافتند. اندکی بعد، سه عقاب دیگر، برای توازن قوا در این دعوای انواع، وارد صحنه شدند و آسمان پر از پرنده شد. اما نکته ی جالب این بود که هیچ برخورد فیزیکی ای صورت نگرفت: پرندگان به طرف دعوا حمله میبردند و در آخرین لحظه مسیر خود را کج میکردند ولی به هر حال، تجمع آدرنالین، کم کم به خستگی و سنگینی پرنده ها می انجامید. محل دعوا با جابجایی عقاب ها از تجمعگاه کلاغها فاصله گرفت و اینچنین از تعداد کلاغهای مخاصمه جو کاسته شد. کلاغهایی که هنوز در تعقیب بودند، وقتی از دور شدن عقابها مطمئن شدند، بر زمین نشستند و فقط مراقب آنها بودند. سه عقاب اضافی رفتند و دو عقاب اول هم بعد از اندکی مانور اضافی در هوا، سنگین شدند و یکی پس از دیگری، در فاصله ی امنی از کلاغها بر زمین نشستند. وقتی مطمئن شدم قائله خوابیده ، از محل دور شدم. بعد از یکی دو دقیقه به عقب برگشتم: هیچ پرنده ای از آن دو گونه، در آسمان دیده نمیشد.

حیوانات معمولاً دعوای خود را بدون برخورد فیزیکی، حل و فصل میکنند چون زخمی شدن در طبیعت بیرحم برایشان گران تمام خواهد شد ولی تنش در حد همین صحنه ای که تصویر شد هم به آنها لطمه میزند. چنین حسی در انسانها نیز طبیعی است. افسانه های گذشتگان گواه است که مردمان، مرگ را به آینده ی تنشناک ترجیح میدهند. ولی امروز، مردم برای جلوگیری از عرقسوز شدن بیش از دست زدن به جنگ و اختلاف، حساسند. ما انسانها ماندا آن کلاغها و عقابها به یکدیگر تنش وارد میکنیم به خیال این که جلو تصادم بزرگتر را میگیرد. همین سهل انگاری، میتواند به گسترش تنشها تا حد تبدیل دو جامعه به



بیوه پیر

در شهری بزرگ، در سرزمینی دوردست، پیرزنی زندگی می کرد که هر شب کارش این شده بود که تنها گوشه آتاقش بنشیند و غصه زندگی اش را بخورد. آخر او در طی سالهای اخیر، شوهرش، دو پسرش، و تمام بستگان و آشناانش را یکی یکی از دست داده بود. دیگر در این دنیا هیچ موئس و همدمی برایش نمانده بود که به خاک تسپرده باشد. همیشه قلبش از این افکار حزن آور به درد می آمد، اما مگر کار دیگری هم می توانست بکند. چیزی که بیش از همه باعث غصه و ناراحتی اش می شد، فکر دو پسر عزیزش بود، و او هر روز به تلخی برای آنها می گریست. زیرا آنها را هنگامی که هنوز سن و سالی نداشتند و بچه بودند از دست داده بود. یک شب در حالی که باز به همین صورت زانوئ غم در بغل گرفته بود و بی صدا اشک می ریخت، صدای ناقوسهای کلیسا را شنید که برای اولین دعای صبحگاهی به صدا درآمده بودند. پیرزن با حیرت از این که چگونه تمام شب را به غصه داری سپری کرده است از جایش بلند شد و در حالی که فانوسی روشن می کرد، به طرف کلیسا به راه افتاد. وقتی از در کلیسا وارد شد، دید که تمام صحن کلیسا روشن و نورانی است، اما نه با نور شمع های همیشگی اش، بلکه این بار نور عجیبی از تمام در و دیوارهای بنای کلیسا به طرف محراب آن می تابید. کلیسا از عبادت کنندگان کاملاً پر بود و تمام صندلی ها اشغال شده بودند، طوری که وقتی پیرزن به چاره به سراغ جای

همیشگی اش رفت دید که کس دیگری در جای او نشسته است. وقتی نگاهی به دور و برش و به چهره مردم حاضر در کلیسا انداخت، با تعجب متوجه شد که تمام آن ها فامیلهای و آشنایان فوت شده اش هستند که با لباسهای معمولی و کهنه شان در کلیسا حاضر شده اند، اما چهره همه شان کاملاً سفید و رنگ پریده است. آنها نه چیزی می گفتند و نه سرودهای مذهبی می خواندند، اما صدای نجوای ملایمی در فضای کلیسا می پیچید و روح شنونده را نوازش می داد. کمی بعد، خاله مرحوم پیرزن بینوا از جایش برخاست و به او گفت:

— به سمت محراب نگاه کن تا دو پسر را ببینی.

پیرزن به محراب نگاه کرد و دو فرزندش را دید که یکی از دار مجازات آویزان شده بود و دیگری را نیز گردنش را زده بودند. خاله پیرزن ادامه داد و گفت:

— خوب نگاه کن و ببین که اگر آنها زنده مانده بودند و بزرگ می شدند، سرنوشتی جز این پیدا نمی کردند. تو باید از خداوند ممنون و سپاسگزار باشی که آنها را، هنگامی که کودکان بی گناهی بیش نبودند به نزد خویش طلبید، و از یک زندگی آکنده از گناه و پلیدی رهایی بخشید. برو و دیگر هرگز کفر نعمت نکن.

پیرزن دردمند با گامهایی لرزان به خانه بازگشت و در گوشه آتاقش زانو زد و از درگاه خداوند تقاضای مغفرت کرد که اقبالی به مراتب بهتر از آن چه که خود تصور می کرد برایش مقدر ساخته است.

هنوز سه روز از این ماجرا نگذشته بود که پیرزن نیز پس از عمری غصه و درد، سر بر بالین مرگ نهاد و به دیار باقی و نزد عزیزانش شتافت.



جنگ با عرق سوز شدن

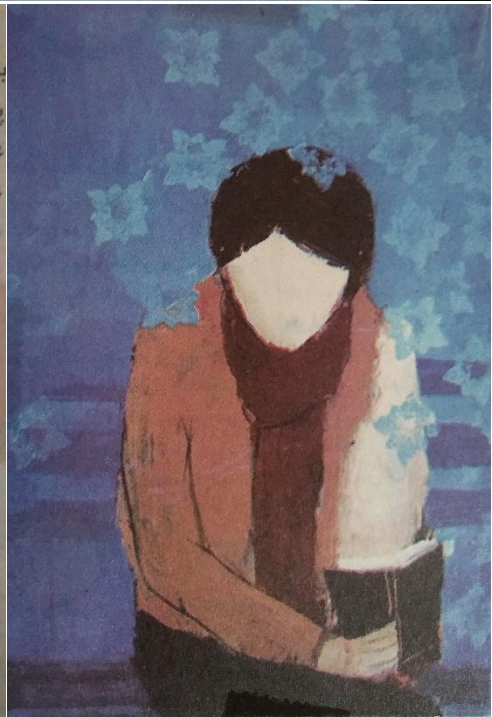


بسیاری در فصل گرما با عرق سوز شدن پوست شان دچار دردسری میشوند و عذاب می کشند.

عرق سوز شدن در واقع به علت مسدود شدن موقتی مجرای عرق در سطح پوست ایجاد می شود و در کودکان بیشتر دیده می شود. پزشکان برای جلوگیری از عرق سوز شدن توصیه می کنند همیشه از لباس های خنک و گشاد استفاده کنید. دوش آب سرد یا باد خنک سشوار می تواند به شما در

خنک کردن محل هایی که در معرض عرق سوز شدن هستند، کمک کند. پودر بچه هم کمکی ویژه در این میان است.

هر چند به نظر می رسد این پودر برای کودکان است اما همه می توانند از آن برای پیشگیری از عرق سوز شدن پوست بدن خود استفاده کنند. این پودرها عرق را به خود جذب می کند و علاوه بر آنکه سطح پوست را خشک نگه می دارد از عرق سوز شدن دوباره پوست جلوگیری می کند.



دو نژاد انار گسترش یابد. رقابت انارها تنها در خوشمزگی آنها تعریف میشود و تنها برندگان این رقابت هم باغبانان و خریدارانشان هستند. تفاوت در این است که در جامعه ی انارآسا، باغبان از خوشمزگی انار باغ رقیبش استقبال میکند.



اخیرا در مسجدی در لاهیجان، پیشنماز بین نماز غفیله و نماز عشاء، از فرصت جمع آوری شدن پول توسط خادم مسجد استفاده کرد و حدیثی از پیامبر اسلام را قرائت و تفسیر کرد. حدیث به این مضمون بود که اگر کسی بداند که در انتخاب یک پست حکومتی، شخصی شایسته تر از او برای آن منصب وجود دارد و با این حال، آن منصب را تصاحب کند، به جامعه خیانت کرده است. برای یک لحظه، فکر کردم میخواد از حکومت انتقاد کند و لذا تعجب کردم. ولی بعد متوجه شدم خطاب سخنش ما مردم هستیم که به گفته ی او باید در انتخابات پیش روی مجلس، شخصی که شایسته تر است را انتخاب کنیم. پیشنماز افزود که "دشمن"، وضع سیاسی و اقتصادی فعلی را در کشور ایجاد کرده تا مردم و بخصوص جوانان نسبت به سرنوشت کشور بیتفاوت شوند و در انتخابات رأی ندهند پس جوانان نباید فریب دشمن را بخورند و با آگاهی در انتخابات پیش رو شرکت کنند. در زمان ایراد این کلمات، به جز افراد مسن که اکثرا 40 سال بود برای سرگرمی و خودنمایی به مسجد می آمدند، و یک نفر خردسال، سه نفر جوان در مسجد حضور داشتند: من، و دوتن دیگر که جوانتر از من بودند و با هم آمده بودند. پیشنماز موقع صحبت از جوانان، به دقت اضطراب آمیزی به چشمان هر سه ی ما نگاه کرد. وقتی حرفش تمام شد، جستجو کرد ببیند کار جمع آوری پول تمام شده یا نه؛ وقتی مطمئن شد، اطلاع داد که به مناسبت مرگ یکی از نمازگزاران مسجد، بعد از دعای کمیل، نماز وحشت برگزار خواهد شد و سپس برای اقامه ی نماز مغرب به جایگاه خود بازگشت. به محض این که به نمازگزاران پشت کرد، دیدم که آن دو جوان، بدون کمترین ملاحظه ای با خنده او را به استهزا میگیرند.

خنده هایی با ظاهر بیخیالی، ولی عمیقا غوطه ور در ناامیدی، حتی بعد از فوران خشم در آبان ماه 1398، هنوز عادی ترین برخورد ایرانیان با شرایط وخیمی است که با آن دست و پنجه نرم میکنند و نظر به فراوانی بروزشان در سطح شبکه های اجتماعی، به شدت زیر نظر کارشناسان رسانه و

اجیرشدگان قدرتهای بزرگ قرار دارند. نظارت بر اجتماع به واسطه ی تکنولوژی، در تمام دنیا برقرار است. اما آنچه ایران را خاص میکند، این است که چند سال پیش یکی از سخنرانان "بنیاد کارنگی" اعلام کرد که تحریمهایی که از سال 2009 بر ایران تحمیل شده اند، اولین آزمایشها درباره ی "جنگ ارزی" هستند بدون این که به گفته ی ایشان، امریکا اصلا ترسی از جنگ نظامی علیه ایران داشته باشد.

عدالت و فلسفه

استاد دانشگاه هاروارد چگونه آسیا را فتح کرد

استقبالی از یک فیلسوف عجیب نیست؟ به نظر من، محبوبیت سندن در آسیا تلاقی سه رویکرد را نشان می دهد. اولی رشد آموزش آنلاین است؛ به طوری که دانشجویان می توانند به بهترین استادان در هر نقطه ای از جهان دسترسی داشته باشند. دومی تمایل آسیایی ها به مدل خلاق و بحث گونه تدریس است که نقش مهمی در باز شدن افق دید دانشجویان ایفا می کند. سومی هم علاقه دانشجویان به تغییر فضای درسی شان است. آنها نمی خواهند تحصیلات شان صرفا به نشست بر سر کلاس فنی یا مدیریت یا اقتصاد - آن هم به صورت تک بعدی - محدود باشد.

رئیس دانشکده اقتصاد و مدیریت سینگهای چین که از جمله میزبانان مایکل سندن بود معتقد است که نظریات او می تواند در عرصه فلسفه در چین تاثیر زیادی بگذارد. «تفکر فلسفی در میان چینی ها معمولا ابراز گرا و ماده گرا است. ریشه های این مسئله را تا حدی می توان در توجه ویدیو گیم ها به توسعه اقتصادی در دوران مدرن دیدگاه های سندن در حال حاضر در دو سوی کره خاکی - بوستون گرفته تا پکن - تاثیر گذار است. خود سندن در این خصوص می گوید: «دانشجویان در سراسر دنیا تشنه بحث در مورد پرسش های بزرگ اخلاقی روزمره ما هستند. در سال های اخیر، پرسش های مختلف در باب مقولات اقتصادی و فنی باعث شدند بحث در مورد عدالت و نفع عمومی کمرنگ جلوه کند. اما حالا مردم در بسیاری از جوامع دنیا می دانند که تولید ناخالص داخلی کشورشان لزوما به شادی آنها در زندگی و نیز به بهبود اوضاع اجتماع شان منجر نخواهد شد. هدف من از مباحث فعلی ام این است که از طریق همین ویدئوها کلاس درسی چهل نفری تشکیل بدهم و نظرات دانشجویان در مباحث مختلف را بشنوم. این یعنی رد شدن از مرزهای فرهنگی و ملی و البته فکر کردن درباره پرسش های اخلاقی.»

«ستون نویسی روزنامه نیویورک تایمز و برنده جایزه پولیتزر منبع نیویورک تایمز»

شکل مجموعه تلویزیونی درآوردشان و در سال ۲۰۰۹ میلادی آنها را به نمایش گذاشت. بخش این مجموعه باعث شد توجه به مایکل سندن در خارج از دانشگاه هاروارد و حتی در قاره های دیگر به شدت جلب شود. سال گذشته تلویزیون «انج کی» ژاپن نسخه ترجمه شده ای از این مجموعه مباحث را به نمایش گذاشت و ناگهان فضای فلسفه در داخل ژاپن را تسکان داد. بر این اساس، دانشگاه توکیو یک واحد درسی براساس نظریات سندن راه انداخت. در چین هم انتشار ویدئوی این مجموعه روی اینترنت توجه خیلی ها را به خود جلب کرد. خبر دیگر هم این است که کتاب اخیر سندن با عنوان «عدالت: کار درست چیست؟» بیشتر از یک میلیون نسخه در شرق آسیا فروش داشته است. موضوع کتاب چیست؟ فلسفه اخلاقی! سندن در سال ۲۰۱۰ میلادی سفری به ژاپن داشت و در توکیو سخنرانی کرد. مشتاقان شرکت در جلسه سخنرانی او زیاد بودند و بلیت ورود به این جلسه در بازار توکیو موضوع هم مسئله ترمیم و تعمیرات بود. با طرح این پرسش شروع کرد: «یا خرید و فروش بلیت در بازار سیاه عادلانه است؟» اما یکی از جالب ترین نکته ها در مورد استقبال آسیایی ها از مایکل سندن، علاقه شدید چینی ها به اوست. سندن اخیرا در دو دانشگاه در چین سخنرانی کرد و بلافاصله یک واحد درسی «تفکر خلاق و منطق اخلاقی» از خلال دیدگاه های او در دانشگاه سینگهای چین تأسیس شد. خبر سفرهای او را حتی در تلویزیون چین هم اعلام می کردند. واقعا چنین

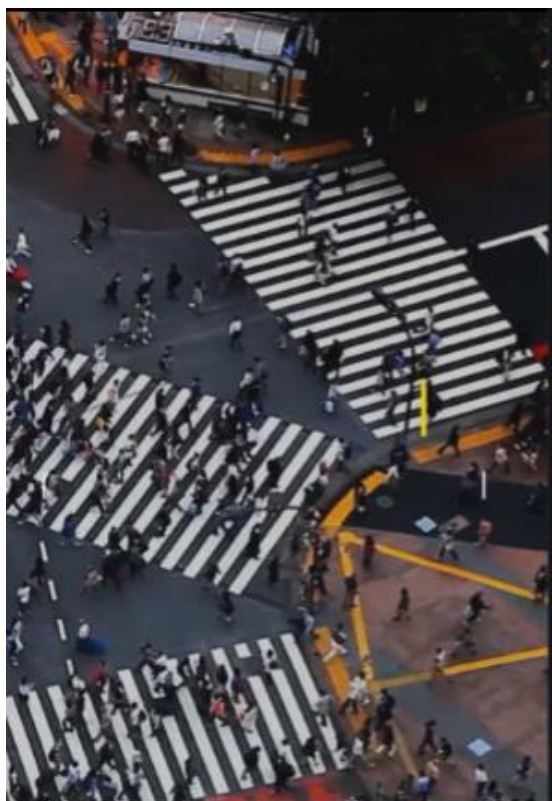
احتمالا خیلی از شما شماره جدید مجله نیوزویک چین را ندیده اید. حدس می زنید عکس چه کسی را روی جلد انداخته بودند؟ بگذارید راهنمایی کنم. در چین به او لقب «تاثیر گذارترین چهره خارجی» داده اند. باراک اوباما؟ نه. بیل گیتس؟ نه. وارن بافت؟ نه. دوباره راهنمایی می کنم. او مثل ستاره های موسیقی راک در آسیا شهرت دارد و مردم در چین، ژاپن و کره جنوبی صف می کشند تا برای شرکت در جلساتش بلیت بخورند. خوب حدس نزدید. او مایکل سندن است! استاد فلسفه سیاسی در دانشگاه هاروارد. دانشجویان دانشگاه هاروارد قطعا از دیدن عکس او روی جلد نیوزویک چین شگفت زده نشده اند. کلاس های «عدالت» سندن در دانشگاه هاروارد شهرت زیادی دارد و تاکنون ۱۵ هزار دانشجو در این کلاس درسی شرکت کرده اند. یکی از نقاط جذابیت این کلاس، مثال های جدید و واقعی است که برای تشریح فلسفه بزرگانی مانند ارسطو، مایکل سندن ۵۸ ساله است و راه انتقالت تجربی ها به دانشجویان و واداشتن آنها به فکر و بحث را خیلی خوب می داند. مثلا او در کلاسی نام دیوید لئوتمن - شوومن و مجری برنامه های تلویزیونی - را آورده و چنین پرسشی را مطرح کرده است: «یا دستمزد ۷۰۰ برابری لئوتمن نسبت به حقوق یک معلم مدرسه، نشان دهنده از وجود عدالت در جامعه است؟» پرسش دیگری که بحث را در یک کلاس او داغ کرده بود این بود: «یا ما از لحاظ اخلاقی وظیفه داریم خطاهای نسل های پیش از خود را اصلاح کنیم؟»

دانشجویان در کلاس سندن پاسخ هایی متفاوت و چالش برانگیز ارائه می دهند و از دو سوی سالن برگزاری کلاس به شدت با هم بحث می کنند. خیلی از آنها نظریات فلاسفه را در جریان این بحث ها زیر سوال می برند و با این ترتیب است که هنر بحث منطقی را یاد می گیرند. این بحث و جدل ها جدا از جنبه آموزشی شان، از لحاظ اجرایی نیز جذابیت زیادی دارند چون سخنرانی صرف نیستند. این جذابیت آن قدر بوده که دانشگاه هاروارد با مشارکت شبکه «پی بی اس» در بوستون، به

کلاس دانشگاهی مایکل سندن

۱۷
شهرتاند لیروز ۱۱ تیر ۱۳۹۰

روز آتش ساسی و آتشی شهادت برادران اسلام اسلامی فلاحی فکوری، شامروز، ۱۳۹۰/۰۴/۱۱



پس جنگ از روی نه همین وضوح است ما در سال ۲۰۰۹ آن را بازی کردیم
مختلفنا اختیار داریم به زوجیه (نه دیرتر) آن را بشیم
البته شاید به این رودی

ایران اولین کشوری نیست که تحت تحریم قرار میگیرد؛ اما اولین کشوری است که بعد از گسترش سرسام آور زندگی تجملی در آن (بین دوره های ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی تا دور اول احمدینژاد)، به ناگاه اینچنین مغضوب میشود و دیگر این که هیچکدام از کشور های پیشین، تحت حکومت یک رژیم مذهبی چون ایران که مذهب را به تمام جنبه های زندگی مردم آن کشور رسوخ دهد، قرار نداشته اند. در واقع ایران، تکرار سرنوشت نمادهای کفر نعمت در داستانهای دینی شده است: ممالک ثروتمندی که به تحریک شیاطین، راه اشتباهی رفتند و در حالیکه توسط بلایا و دشمنان بیگانه به خاک سیاه میشنستند، صدای قهقهه ی آن شیاطین از رنجی که میبردند را میشنیدند. آیا مذاهب ما برای آنها که ادعای خرافی بودن اعتقاداتمان را پیش میکشند، ارزش ابزاری دارند؟ البته که دارند. چون بخش زیادی از سنت مذهبی ابراهیمی که بر تمام دنیا سایه انداخته و میتواندست به جای خود انسانساز باشد، در اثر نفوذات دیدگاه های شرک آمیز و تاریخی نمای کوئایی یا گوتی، از مسیر منحرف شده است. در یکی از دایره المعارفها در تعریف مذهب، بخشی به تاثیر این عقاید در باور مردم مغربزمین اختصاص داده شده که خلاصه ی آن به شرح زیر است:

«کوئا (تل ابراهیم کنونی) شهری باستانی در مرکز بین النهرین جنوبی است که خرابه های شهر "کیش" را در نزدیکی آن کشف کرده اند. کوئا، مرکز پرستش "ترگال" خدای زیرین بود که پیشتر، "نیرا" نامیده میشد و به "آریا" یعنی شیر درنده ملقب بود. نرگال، با انبوهی از شیاطین، قلمرو جهان زیرین یا دوزخ را که تحت اداره ی ملکه ارشکیگال بود، تصرف کرد و قصد داشت سر آن ملکه را قطع کند اما



چالش فرهنگ و سیاست در گفت و گویا
دکتر بیژن عبدالکریمی

فرهنگ دالان سیاست

عرصه فرهنگ و عرصه سیاست، با وجود تفاوت های ماهوی ای که دارند، عمیقاً به یکدیگر پیوسته و مرتبطند. این معنا که فرهنگ، بر عرصه سیاست تأثیر می گذارد و حتی تعیین کننده آن است و از زاویه ای دیگر سیاست، بر فرهنگ تأثیر می نهد و آن را به دنبال خود می کشد. این مسئله به وضوح به نواحی پنهان فرهنگ و سیاست در تاریخ دامن زده و سبب شده تا سیاستمداران و اهل فرهنگ، یکدیگر را در بیدایی وضعیت های تاریخی پیش آمده مقصر بدانند. اما در این میان حق با کدام طرف است و این نزاع تا کیجا و کی ادامه خواهد داشت؟ آیا می توان به انتظار حل این نزاع نشست؟

در ایران معاصر نیز چندی است و چوچین نزاعی (فرهنگ و سیاست) مطرح شده و نیز بحث هایی از این قبیل که سیاست بر فرهنگ چیره شده و به همه چیز از در پیچه سیاست نگر بسته می شود و... در این میان، بر مفهوم مهندسی فرهنگی تأکید شده و اینکه از این طریق می توان هم فرهنگ را از سیطره سیاست نجات بخشید و هم سیاست را فرهنگی کرد. مطلب حاضر، گفت و گویی است با دکتر بیژن عبدالکریمی درباره نزاع میان سیاست و فرهنگ و مسائلی که در این حوزه قابل طرح است.

محمدرضا ایزاد

در سال های اخیر در جامعه ما از نسبت میان «فرهنگ و سیاست» زیاد سخن می رود و تعبیرهایی از این دست که «همه چیز سیاسی شده»، «فرهنگ به کنار زده شده»، «سیاست بر فرهنگ چیره شده» و... شنیده می شود. این نشان می دهد که هم اکنون نزاعی میان نا آشکار میان عرصه فرهنگ و عرصه سیاست وجود دارد. آیا به نظر شما این نزاع وجود دارد؟

در شرایط کنونی ما تعریف فرهنگ و سیاست مشخص نیست و ما در مظلله ای از نا آگاهی و طوفانی از تجزات سرع قرار گرفته ایم و بی آنکه خود کنترل کننده شرایط باشیم، مشروط است که ما را همچون کاهی به ان سو و آل سومی برد و غمر انگیزی در آن کمتر درجیل است از این رو، چندین میان سپهر های گوناگون در جامعه عاقل کنونی و... به نحو انفعالی در هم نشسته غلبه کنونی و... به نحو انفعالی در هم نشسته

شده اند که نیاز به روشن سازی هر یک و تعیین نسبت های آنها با یکدیگر داریم. «نزاع میان فرهنگ و سیاست» همواره در همه جوامع وجود داشته و در جامعه کنونی ما هم وجود دارد. در واقع، حوزه سیاست، عرصه قدرت و حوزه فرهنگ، عرصه حقیقت است و از آنجا که حقیقت با آزادی - آزادی نه فقط در مفهوم سیاسی آن، بلکه به عنوان امری بنیادین که نحوه هستی انسان را معین می کند - نسبت دارد، قدرت بنابر این همواره میان دانش (حقیقت) و قدرت (سلطه) افزون بر آنکه همسویی ها و نسبت هایی وجود دارد، در عین حال کشمکش ها و نزاع هایی هم وجود دارد. سیاست بیشتر به عمل توجه دارد و فرهنگ به حضور نظر. حوزه نظر و حوزه عمل و فرهنگ به قواعد متفاوتی دارند و هر کدام از احکام ویژه خود پیروی می کنند.

سیاست بر پاره ای از امکانات عملی تمرکز می کند که اهل فرهنگ نمی توانستند به آنچه

می توان به این بحث از نگاه های سیاسی و جامعه شناسی نگر بست، مثلاً بررسی کرد و دید که در دهه های اخیر در جامعه ما چه عواملی وجود داشته که این نزاع را حاد کرده و از سوی دیگر می توان آن را یک نزاع فلسفی و انسان شناختی تلقی کرد؛ به این معنا که نزاع همواره وجود داشته است از این رو در اینجا می خواهم بیشتر به آن به عنوان یک مسئله فلسفی بنگرم. در واقع صحبت بر سر این است که باید حوزه سیاست تابع حوزه فرهنگ و تفکر

باشد و با این تفکر و فرهنگ است که باید تابع حوزه سیاست قرار گیرد؛ کدام یک از این دو حوزه باید نقش پیشرو و رهبری کننده داشته باشد؟

در واقع نزاع بر سر این است که آیا پیروی آگاهی، تفکر و اراده معطوف به حقیقت باید اداره نظام مدینه را بر عهده گیرد یا از آنده معطوف به قدرت؟ این نزاع در سنت فلسفی ما هم بوده است، نزاع میان مدینه فاضله و مدینه جاهله ادامه در صفحه ۱۶



فرهنگ دالان سیاست

ادامه از صفحه ۱۳

مدینه فاضله، مدینه‌ای است که آگاهی، رهبری آن را برعهده دارد، در صورتی که در مدینه حاکمه نیروهای قهار و دور از حقیقت فرمان را دست دارند اگر این مفروض را بپذیریم که ما خواهان یک مدینه فاضله هستیم، قاعدتا باید با هادایت آگاهی و تفکر به سوی آن پیش رفت. دقیقاً تراغ میان حوزه‌های سیاست و فرهنگ در واقع تراغ میان دو گروه اجتماعی است و اینکه جامعه باید تحت هدایت کدامیک از نیروهای اجتماعی باشد (سیاستمداران) البته این بحث بجزدکی‌های زیادی دارد.

این مسئله را در افلاطون هم می‌توان دید؛ آیا پادشاهان باید تابع فیلسوفان باشند یا برعکس فیلسوفان باید تابع پادشاهان باشند؟ کمال مطلوب افلاطونی شاه، فیلسوف بود، یعنی نظامی که قدرت سیاسی در کنار قدرت فکری و معنوی قرار بگیرد.

حال بناوجه به بحث دیگری از پرسش شما که ناظر بوده به چرایی برجسته شدن این تراغ (فرهنگ و سیاست) در سال‌های اخیر در کشورمان، باید گفت یکی از بزرگ‌ترین گسستی‌های جامعه ما این است که شکاف بسیار عمیقی میان دو حوزه فرهنگ و سیاست وجود دارد و گاه عرصه فرهنگ کاملاً به حاشیه رانده شده و شاید بهر آن‌ها و تحولات علمی، فرهنگی که در سال‌های اخیر با آن مواجهیم به یک معنا فرساده‌ای فرهنگی در فرهنگ‌مدانی است که به واسطه عرصه سیاست به حاشیه رانده شده؛ یعنی این معنا که عرصه سیاست، همچنان تمام جود، همه را تحت عنوان فرهنگ نامیده و اگر بخواهیم به زبان بی‌بی‌سی سخن بگوییم، یعنی تمام حوزه‌ها، عصر، عصر تحققی، «اواسین اسن» و عصر تحققی، عصر فرهنگ گذاری، و عصر...

اهل فرهنگ همواره لایه‌ها و چهره‌های نوینی از حقیقت را کشف می‌کنند و این با عرصه سیاست که امکانات موجود را نهایی‌ترین و اصلی‌ترین امکان می‌بیند، تفاوت دارد.

بخواهیم سخن بگوییم، اکنون دورای است که «Dasman» علیه کرده است. غیراصیل؟ علیه کرده است. بسیاری از متفکران، اسان، کوپری، موجودی مصرف کننده می‌دانند که تحت سطره نظام تولید و مصرف قرار گرفته و آنچنان تکنولوژی سروی غلبه کرده که نمی‌توان ظهور و بروز فرهنگ اصیل را مشاهده کرد.

بی‌تردید، وقتی در اینجا از فرهنگ سخن می‌گوییم، بیشتر به فرهنگ اصیل و متعالی نظر داریم.

از سوی دیگر به دلیل دگرگونی‌های عرصه سیاست، یعنی وقتی پای «Demo» و «مردم» میان می‌آید، فاتحه فرهنگ خوانده است و مردم آنچنان اسیر هیاهای غریزی و روزمره خود هستند که معمولاً فراموش می‌کنند که زندگی، زوایای دیگر، اندیشه‌های به ساحت‌های دیگر را ندارند.

تجربه و زندگی هست که این فرسایشی است که خارج از املای بی‌اندکی روزمره به آنها محال می‌کند، دور از دسترس است و چون به این شکلهای روزمره و تکراری نمی‌رسیم، این عرصه، دست و پا می‌کند، به حوزه...

دقیقاً تراغ ما بین سیاست و فرهنگ همین شکل می‌گیرد، نخبگانی وجود دارند که به زندگی، جهان و حوزه‌های معنایی، زندگی به نحوی می‌اندیشند که در قدرت سیاسی به نحو دیگری معنا می‌یابند.

بنا بر این در اینجا یک مثلث نمودار می‌شود: ۱- فرهنگشان فرهنگی قدرت‌مداران سیاسی ۲- توده‌ها که به تراغ را باید در این مثلث جست‌وجو کرده‌ایم که این معنای رهبری توده‌ها و منتهی به ایند بر اساس ارزش‌های سیاسی صورت‌گیری یا بر اساس ارزش‌های فرهنگی.

به یک معنا تراغ فرهنگ و سیاست، نسبی است که باید این دو عرصه (سیاست و فرهنگ) را عرصه توده‌ها قرار داد. باید بین امر فرهنگی اصیل و کارگر سیاسی و تفکیک قائل شد. نمیشود ما از فرهنگ، مکانیکی است، ما سواً با لایه‌ها و اعصاب وجودی انسان، بیگانه هستیم.

با یک مثال، اگر می‌خواهیم فرهنگ را از توسعه‌دهنده، باید بسیم که چرا چگونه می‌تواند در دل‌ها و اعصاب وجود انسان نمود کند، نه اینکه این ترویج صرفاً به گشت‌و‌نوازی در شبکه‌های اجتماعی و تکرار بی‌تفکر کپی این عین از بحران بوده است.

این اندیشه‌ها در آثار هیچ‌گاه نداشتیم

جامعه سازگار نبوده و قدرت سیاسی هم در برابر آن ند علم کرده است اما پس از مدتی که جامعه و توده‌ها از طریق زندگی عملی خود با بحران‌هایی روبه‌رو شدند و از طرفی هم قدرت سیاسی قادر به غلبه بر بحران نبود، جامعه و قدرت سیاسی ناچار می‌شوند که به ازاده معطوف به حقیقت روی بیاورند. در فرهنگشان مثل کسانی می‌مانند که پیش از وقوع سیل آن را پیش‌بینی می‌کنند، منتظرای جامعه‌ای که نمی‌تواند ساختارهای ذهنی خود را با جهان متعلق کند باواری قدرتی که صرفاً به حفظ خود می‌اندیشد، هم از مشکل است اما وقتی سیل آمد، جامعه و قدرت سیاسی ناچار به اندیشه‌هایی رجوع کنند که زمانی با آنها به مقابله برخاسته بودند. مردم حاملان فرهنگند و به دلایل آن، هر چه نقش نمایی دارند، اساساً انکار حقیقت به نحوی در زندگی اجتماعی، روانی و سیاسی مردم تأثیر می‌گذارد و این چنین انتظار ظهور اندیشه‌ای هستند که به زندگی‌شان سامان بخشد.

در حافظه ازاده معطوف به حقیقت وجود دارد و همین امر، وی را به واسطه ساخت داشته‌اند و به امری بین الاهی تبدیل شود، یعنی آنکه کسی مدعی شود که حقیقت است، باید گفت که ما نیازمند صداهای مختلفی هستیم که بتوانند در یک تعامل و گفت‌وگویی راه‌سوی حقیقت برای ما آشکار سازند. در واقع هیچ‌کس حقیقت نیست.

همه ما باید در سایه حقیقت بپندشو، عمل و زندگی کنیم. حقیقت یک امر استعلاقی (متعالی) است و هیچ امر تجربی نمی‌تواند خود را امسوی با یک امر استعلاقی (متعالی) بشاند.

بنابراین، به نظر شما ما باید سیاست را به سمت فرهنگ ببریم یا به این معنا که هم باید توده‌ها و مردم را آگاه ساخت و هم قدرت سیاسی را به فرهنگ مجهز کرد. آیا در این وسعت، تراغ میان سیاست و فرهنگ حل خواهد شد؟

در واقع رهبری از آن است و تفکر است و ما باید تفکری را از فرهنگ بسازیم تا ایندها را از نگاه تفکر و مطرح شود. سیاست و قدرت سیاسی می‌تواند فرهنگ و تفکر را تابع خود گرداند.

ملکه با سخندانی و راضی کردن نرگال به ازدواج با او، خود را نجات داد. در کتاب قدیمی "تاریخ جهان" که گفته میشود "سر والتر رالگ" در دوران زندانی بودن خود در برج لندن پس از مرگ ملکه الیزابت اول در 1603 و بر اساس کتابخانه ای با 5 هزار کتاب تالیف کرده است، آمده که نرگال وسیعترین حوزه ی باورهای عمومی در امپراطوری بابل را به خود اختصاص داده و دیگر خدایان خاورمیانه، همگی بخشی از ویژگی ها و قصه های او را پذیرفته اند. "ایسرائل اسمیت کلر"، نرگال را با مارس (خدای جنگ رومی) و سیاره ی مریخ مقایسه کرده و نام او را به معنی "مرد بزرگ" دانسته است. [درواقع، نام نرگال، معادل دقیق کلمه ی "نرغول" در فارسی است.] پرستشگاه های نرگال، "تربیس" و کوثا دانسته شده و عنوان شده که مردم کوث را آشوری ها از سامریه به کوثا کوچانده اند. دیگر منابع، سامری ها یا کوثی ها را دورگه ی عرب-حبشی و پرستندگان نرگال خوانده و مردمان هندوستان، چین و "عربستان پترا" را از نسل آنان دانسته اند. خدای شیرسر هند به نام "نرسینگ" که از تجسدهای ویشنو است و نظر به تقدس شیر نزد تمام هندوان، پیروان زیادی به دست آورده، نه تنها به سبب صفت تخریبگریش یادآور نرگال است، بلکه به "دمیورگ" غنوصی ها نیز یادآور است چون او هم با سر شیر تصویر میشود.

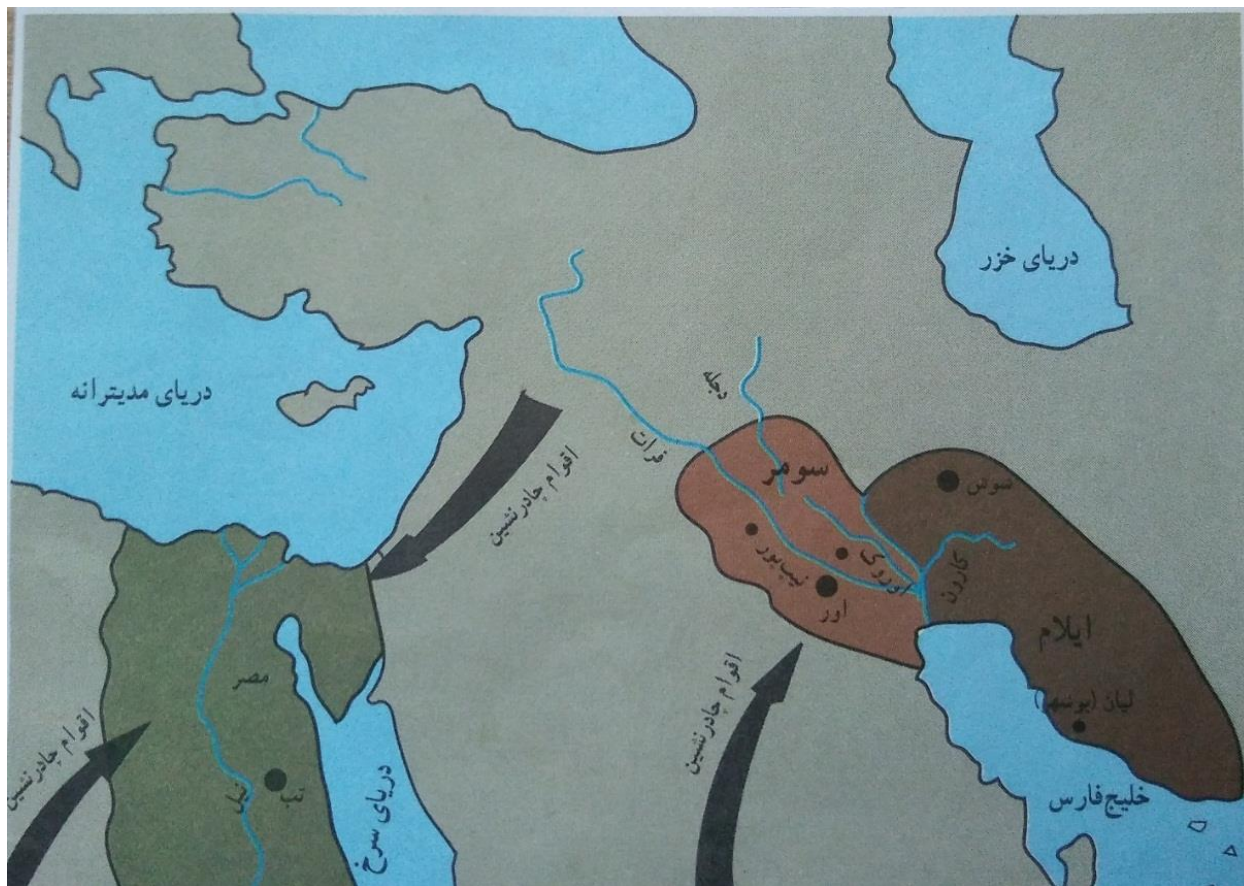
"آریل" فرشته‌ی شیرسر در یهودیت است که به نام "سمائیل" صفت دمیورگ در گنوستیسم، یهوه را در مقام شیطان به عنوان خالق جهان مینشانند و نام "عمو سام" نماد امریکا نیز از همین سمائیل یا سموئیل می‌آید. در سالهای 1774 تا 1776، "جاکوب بریانت" بریتانیایی که تحت نظر "دوک مالبورگ" به آنالیز اسطوره‌های باستانی میپرداخت، کوئی‌ها را با "کوسیان" و کوشی‌ها در دیگر منابع برابر دانست. او مدعی شد که کوئی‌ها و همفکرانشان در بابل و کلد، کلنی‌هایی در کرمان و بلوچستان بر ساخته‌اند که ریشه‌ی فلسفه‌ی هندیند و سیه‌چردگی خدای کریشنا و شباهت نامش به "قریش" خانواده‌ی کوئیایی الاصل محمد پیامبر در روایات اسلامی، ارتباط او با "کوش" روایات غربی را مسجل میکند.



کریشنا

کوئی ها آتش شعله ور و سوزنده را به عنوان نمونه ی زمینی و در دسترس خورشید پرستش میکردند. [جهنم نیز مکانی آتشین است.] آنها از طریق آتش، فرزندان خورشید (ایلو/هلیوس) بودند و از اینرو برخی مفسران "مانه تو" مورخ مصری، تفاوتی بین هلنی ها (که مکانشان بعدا در یونان تعیین شد) و "فرمانروایان چوپان" (فنیقی ها) که دو قوم فاتح بیگانه در مصر به روایت مانه تو هستند، قائل نبودند ضمن این که "سوس" در قبطی به معنی چوپان را ریشه گرفته از کوث میدانستند. چوپانان با تلفظ "ایلو" به صورت "اورو" (هورس/ازیریس) به نام "هوریت" (حوری) هم شناخته شده اند. "اوخوریس" یا "آخارس" بنیانگذار ممفیس و نام چند فرعون مصری در متون یونانی، در نزد رومیان گاهی "فرمانروای بزرگ مارس" نامیده شده و برخی این نام را با "حارث" به معنی شیر درنده و آرس نام یونانی مارس مقایسه کرده اند. کوئی ها نوح پیامبر سیل بزرگ را "نوسا" نامیده و شهری به نام او کرده بودند. احتمال داده شده که این نام، مرکز نام یونانی "دیونیسوس" (خدا-نوسا) ایزد شراب در یونان باشد





シンドバッド

七海の覇王は
目で殺す

禁断の果実度CHECK

シンドバッド

禁断の果実度: 高

シンドバッドは、七海の覇王として、目で人を殺す能力を持つ。彼は、七海の覇王として、目で人を殺す能力を持つ。彼は、七海の覇王として、目で人を殺す能力を持つ。

無花果

シンドバッドは、七海の覇王として、目で人を殺す能力を持つ。彼は、七海の覇王として、目で人を殺す能力を持つ。彼は、七海の覇王として、目で人を殺す能力を持つ。

ジャーフアル

柳腰の暗殺者

禁断の果実度CHECK

ジャーフアル

禁断の果実度: 高

ジャーフアルは、柳腰の暗殺者として、目で人を殺す能力を持つ。彼は、柳腰の暗殺者として、目で人を殺す能力を持つ。彼は、柳腰の暗殺者として、目で人を殺す能力を持つ。

花羅

ジャーフアルは、柳腰の暗殺者として、目で人を殺す能力を持つ。彼は、柳腰の暗殺者として、目で人を殺す能力を持つ。彼は、柳腰の暗殺者として、目で人を殺す能力を持つ。

[بخصوص چون کشف شراب را جداگانه به نوح و دیونیوسوس نسبت داده اند]. نسبت کوئی ها با یونان و ممالک دیگر اروپایی از طریق ایجاد ارتباط از پل ترکیه پس از مهاجرت کوثایی ها به ترکیه و معروف شدنشان به "گوتی" ممکن شده، ولی اصل ارتباط عقیدتی، پس از مهاجرت "خزر" ها که سکاهاپی متأثر از گوتی ها بودند، از روسیه ی غربی به اروپا ممکن شد. قدرت این مهاجرت را بررسی دی ان ای آلمانی ها که مشابهت زیادی با دی ان ای مردم "ایمانانا" در روسیه و اوکراین نشان میدهد، تایید میکند و ظاهراً گوت های آلمانی و گوت های ترکیه به واسطه ی کوچنشینان خزری به هم مرتبطند. گوت های ترکیه در باور اهالی بین النهرین، مردمی درنده خو بودند که "بزهای انلیل را میچرانند." آنها قاتل به فرستاده شدن گوتی ها به آن سوی قفقاز توسط انلیل بودند. انلیل، خدای طوفان و بارانزایی در بین النهرین است. مندایی های جنوب عراق، هنوز "نیریگ" (مریخ) و "شمیش" (خورشید) را عاملین ریزش باران از ابرها به زمین میدانند. نیریگ، تلفظ مندایی نرگال است.

خزرها یهودی بودند و همان کسانی که تبدیل "جودا" (یهودی، یهوه) به "گاد" (نام عمومی خدا در انگلیسی) را میسر کردند. رتچیلدها که امپراطوری یهودیان خزری را در جهان برپا ساختند، از آلمان برخاستند ولی به زودی مرکز خانواده شان در لندن موضع گرفتند. شجره نامه ی تاریخی کوثایی پس از آن، کاملاً اعتقادات یهودی، مسیحی و اسلامی را درنوردید: شجره نامه ای که به مانند عقاید ابتدایی، با نیمه خدایانی آغاز میشود که واسطه ی بین انسان و خدایانند و و از یک جایی، کاملاً از تاریخ غیب میشوند و جایشان را انسانهای خطاکار و نامعجزه گر پر میکنند.»:

"religion": trickedbythelight.com



سوالی که این متن ایجاد میکند، این است که واسطه ی اعتقاد به نیمه خدایان درستکار و پرستش شیاطین جهنمی دقیقاً چیست؟ آیا این دو به هم مربوطند؟ این، درست است که این دو بدون هم نمیتوانند در قصه ها جلوه افکنی کنند ولی آیا نگهداری جامعه بدون آنها هم ممکن است؟ به نظر میرسد آزمایشگاه شدن ایران، سیگنالهایی در اینباره مخابره میکند؛ چه آنجا که امیدها به دولت روحانی میپژمرد و خشم و تمسخر جای حس غرور را میگیرد، و چه آنجا که راه گم کردن پروانه های مهاجر به جلگه ی شمالی ایران، آنها را به تهران میکشاند و برای مدتی کوتاه، ملایمت را به پایتخت تنشناک ایران باز میگرداند چنانکه گویی طبیعتگرایی رمانتیک غربی در ایران از خواب طولانی برخاسته باشد. فلسفه ی اسطوره

ای دوره ی شرک، راز این احساسات پیچیده را هویدا میکنند؛ احساساتی که در آینده قرار است افسار آنها در سراسر جهان، در دست عده ای معدود باشد و من در ادامه تا جایی که اطلاعات و استعداد محدودم اجازه دهد، درباره ی آن صحبت میکنم.





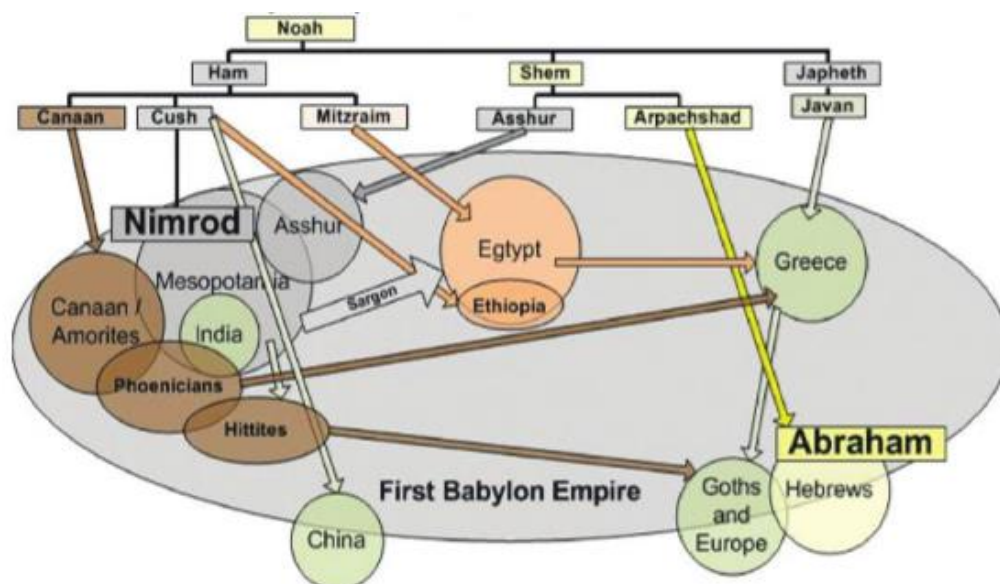
ALJAZEERA



Increased vegetation created a perfect habitat for the Painted Lady [Mohammad Ali Najib/Al Jazeera]



1-گیلگمش، کورش و موسی



در دفتر چهارم مثنوی مولانا میخوانیم:

بود اندر عهد خود سحر افتخار چون عصا شد مار، آنها گشت عار

یعنی از زمان ظهور یهودیت و مار شدن عصای موسی در مقابل ساحران مصر در آغاز آن، دوره ی سحر و جادو به پایان رسیده است ولی مسلماً این به معنی پایان رنجهای بشری نیست حتی در جوامعی که بیشترین اصرار بر دنباله روی از موسی و پیامبران چوپان دیگر را دارند: جوامعی مثل ایران که حتی در تقدیر از دوست فیلمبردار من "کاوه خان خانی زاده"، این جمله را در بالای تقدیرنامه قید میکند:

«هنر، ما را به گونه ای رویایی، از درد هستی رها میسازد. " (فرناندو پسوا)

آیا این فرار از واقعیت دردناک به خیال رویایی، به نفع سحروجادو نیست؟

خیلی وقت است که ندیده ام کسی در ایران، اداره ی کشور را به امدادات غیبی امام زمان یا عنایت خداوند نسبت بدهد؛ با این حال، میبینم بعضی افراد (دقیقاً باسوادترین افراد و معمولاً ساکن تهران) حرفهای صوفیانه درباره ی این که باید هرچیزی را که در زندگی به آن برخورد میکنیم، بپذیریم چون همه چیز خواست خدا است را تکرار میکنند ولی حتی آنها هم فقط وقتی بحثها غیرسیاسی است، این سخن را پیش میکشند. چه کسی ممکن است با شنیدن کلمات اختلاس، گرانی، تحریم، دلار، ارز، و دونالد ترامپ به یاد خدا بیفتد؟ با این حال، از همان بدو انقلاب، پست مدرن ها خداوند را در تمام ابنای بشر و به یک اندازه کامل، ساری دیده اند و از منشا واحد تمام سلول ها گفته اند:

«جهان آفرینش زابیده ی نیرو یا انرژی است. انرژی را امروزه به صورت موجهای الکترومغناطیسی که نور هم از آن جنس است میشناسند و این امواج را حرکت سریع ذرات یا بسته های انرژی بسیار ریز میدانند که با سرعت نور یعنی سیصد هزار کیلومتر در ثانیه به دنبال هم در حرکتند... انرژی نابود شدنی نیست و فقط تحول میپذیرد یعنی از حالتی به حالت دیگر و از صورتی به صورت دیگر درمی آید... عناصر آلی و ترکیبات آنها که جانداران از آنها بوجودآمده اند... از جمله همان مواد 92گانه ی طبیعت

هستند که با به یادآوردن آنچه گذشت همه از تحول انرژی اولیه سرچشمه گرفته اند و درحقیقت نوعی از همان انرژی هستند... اگر وضعیت سلولها را دنبال کنیم میبینیم چون سلولهایی چند به هم پیوستند یعنی کلنی درست شد خاصیتی جدید و نو بدست می آید که منجر به تشکیل اعضا و جوارح مختلف بدن جانداران گردیده است و این است که انواع و اقسام جانداران مختلف پا به عرصه ی گیتی گذارده و بشر امروزی هم یکی از تجلیات آن به شمار میرود. آنچه دستگیر شد این که همان انرژی اولیه است که به صور مختلف، جهان هستی را بوجود آورده و در هر مرحله خود را به شکلی ظاهر ساخته است یعنی همان وحدت وجودی که عرفا از آن صحبت میکنند تایید شده و حکمفرما است. « (وحدت وجود در جهان آفرینش: "مهندس منوچهر دولتشاهی: خواندنیا شماره ی 39 سال 37)

البته پیوند انسان و خدا یک باور کاملاً جدید نیست و حضور گوهر خداوندی در وجود انسان، با یک غور ساده در متون مذهبی، حتی از درون مذهب ابراهیمی سنتی هم قابل استخراج است. کارل گوستاو یونگ، تقسیم خداوند به آحاد بشر با جسمهای مختلف را با صدور حوا از دنده ی آدم مقایسه و حوا و رقیبش لیلیت (جن ماده و زن اول آدم) را جنبه های مثبت و منفی سوفیا (اقتوم ماده ی خداوند) ارزیابی میکند:

«آنگاه که شعبده بازی شیطان با مار، بهشت را که طبق نقشه ی خالق بنا بود کامل باشد به خطر انداخت، یهوه آدم و حوا را که به صورت تجلی ذات خود (نر) و صدور از آن تجلی (ماده) آفریده بود، از بهشت بیرون راند و به عالم برزخ "خرده شکسته ها" فرستاد. این موضوع روشن نیست که چه جزء از حوا نماینده ی صفات سوفیا و چه جزء اثر خصوصیات لیلیت است. در هر حال از هر جهت تقدم با آدم است زیرا حوا از بدن آدم گرفته شد و خلقتش یک مقام فرعی دارد. « (پاسخ به ایوب: "کارل گوستاو یونگ: ترجمه ی فواد روحانی: نشر جامی: 1385: ص 82)

با این حال، از این سطور، این برداشت را نمیتوان کرد که تمام آدمها خدایند. چون "خرده شکسته ها" هر کدام جزئی از یک کل فروپاشیده اند و تمام کل را در خود نشان نمیدهند. این، تنها کابالا بوده که یهوه و آدم را دو تجلی متفاوت "هاشم" نامیده است.

هاشم، کلمه ای است که یهودیان معتقد به جای یهوه برای نامیدن خدا به کار میبرند. هاشم در اصل به معنی "اسم" و تلفظ دیگر کلمه ی عربی اسم است البته به دلیل تجسم یهوه در قالب شیر درنده، گاه به معنی شیر هم به کار میرود. در عربی هم هاشم مفهوم صدور خدایی دارد و به همین دلیل، به معنی شیردوش کاربرد دارد. چون شیر خوردنی، به مثابه ی آب خدایی است که در درون ظرف (مهبلی زمین) فرومیریزد و به همین دلیل است که در زبان انگلیسی، به شیر خوردنی، "میلک" (از ریشه ی ملک یا پادشاه: لقب خداوند) گفته میشود و در عربی، "لبن" (شیر خوردنی) اشاره به "لابو" (شیر درنده؛ قابل مقایسه با لاوی و لئو به همان معنا) دارد که خود مرتبط با "رب" (صفت پروردگار) است. با این همه، هاشم در عربی به معنی تریدکردن نان و خرد کردن چیزی هم هست که همان مفهوم تقسیم خداوند به آحاد بشر را به یاد می آورد. همچنین، "هیثم" به معنی باز و جوجه ی کرکس یا عقاب، مصغر هاشم است که اشاره به تجسد خداوند در قالب پرندگان قدرتمند آسمان دارد، یعنی هیثم به معنی خدای کوچک، درواقع خود انسان است و نباید گوهر خداوندی خود را فراموش کند. در روایات عربی، هاشم دراصل، لقب "عمر ابن عبدمناف" موصوف به "عمروالعلی" یا "عمروالعلاء" (عمر بلندمرتبه) پدر عبدالمطلب دارد و علی ابن ابیطالب هم از جهت پدر و هم از جهت مادر، نسب به هاشم میرساند. از هاشم چهارده معصوم اعتقادات شیعه برآمده اند و 14 (تعداد شبهایی که طول میکشد ماه از هلال به بدر تبدیل شود) به

عنوان عدد کمال از آن جهت جالب توجه است که در روایات غالیا، ارواح 14 معصوم نخستین ارواحی بودند که در بهشت و پیش از آدم و حوا آفریده شدند.

با توجه به این که تمام این روایات، بوی تجزیه‌ی هاشم و نه نسخه‌برداری کامل از او را میدهند، باید به دنبال نسخه‌های قدیمی‌تری از داستان آدم بگردیم تا مطمئن شویم کابالا بر سنت اصیلی استوار نیست. خوشبختانه یهودیت خود گواهی داده که به کاربردن هاشم به جای یهوه، از دوره‌ی اسارت یهودیان در بابل به کار رفته و ما بارها شنیده ایم که در این دوران، فرهنگ یهودی تحت تاثیر اعتقادات بین النهرینی رشد کرده است. پس باید توجه داشته باشیم که آدم درست به مانند توم یا آتوم (پدر خدایان در مصر باستان)، نام از "دومو" دارد که به نام‌های دوموس، دوموزی، داماش، تاموس، توماس، تموز، چموش، شمش، شمس هم شناخته میشود: خدای چوپان جوانمرگ بابلی که جلوه‌ای از خورشید محسوب میشود و شهر داماسکو (دمشق) نام از او دارد. تموز به روایتی به دست حیوانی وحشی کشته میشود (در روایت چوپانان، شیر که دشمن شبانان و گله‌هایشان است، و در روایت کشاورزان، گراز که قاتل غلات است) و در روایتی دیگر، قربانی اشتباه خواهر یا معشوقه‌اش عیشتر (اینانا) میشود و به جهان زیرین سقوط میکند ولی همان زن، او را به زندگی بازگرداند. مرگ او به عنوان کنایه‌ای از خشکیدن طبیعت، در مردادماه واقع شده که در تقویم سریانی، ماه تموز نامیده میشود و در ادبیات ما، آفتاب تموز، کنایه از تابش شدید آفتاب است. شمش در روایتی دیگر، برادر دوقلوی اینانا است و نام دیگرش "اوتو" (افتوو/آفتاب) است که با ملقب شدن به أمور/امیر/عمر به معنی فرمانروا، "مرتو" (امر-اوتو) نیز خوانده شده که همین کلمه بعداً به نام مردوک (قهرمان حماسه‌ی آفرینش بابلی) تبدیل شده است.

این اطلاعات، اغلب از طریق باستانشناسی به دست آمده است و متأسفانه باستانشناسی از ابتدای شکل‌گیری، در این منطقه به دنبال اثبات واقعی بودن داستانهای تورات و انجیل فعال بوده است (این فکربرگر به لرد چهارم کارناروون وزیر امور خارجه‌ی ملکه ویکتوریا برمیگردد که در آستانه‌ی پیدایش صهیونیسم متوجه شد از خرابه‌هایی در عراق که قبلاً بعضی انگلیسی‌ها بیهوده در آن به دنبال گنج گشته بودند، میتوان استفاده‌ی بهتری هم کرد). با این حال، مشورت دانشوران انگلیسی با دانشوران کلدانی و آشوری امروزی ("هرمزد رسام" کاشف کتیبه‌ی کورش، یک مسیحی آشوری بود) چه از بعد زبانشناسی یا اسطوره‌شناسی، و استفاده از متون کهن مثل منسوبات به بروسوس، باعث شده تا باستانشناسی نه از بعد اثبات تاریخی بلکه از بعد اسطوره‌شناسی، منبع باارزشی محسوب شود. بدین دلیل بود که در دهه‌ی 1910 پروفیسور مکنزی، با موفقیت، "میتراس" در افسانه‌های رومی را با "میترا" از نامهای بابلی شمش مقایسه کرد؛ خدای انا-انکی را "اوانس" در روایات بروسوس دانست و خدایان بابلی مردوک و نبو را انعکاسی از خدای تموز دانست که هنوز نامش در روایات کلدانی-آشوری امروزی زنده است:

"the land of shinaar": William Nesbit: the athenaeum, vol1: p274

پس بیایید مروری به بعضی دستاوردهای باستانشناسی و مقایسات انجام گرفته حول آنها در چند منبع متفاوت داشته باشیم:

1- تموز یا "دوموزی ابزو" ملقب به "بچه"، نسخه‌ی اصلی اروس یا کوپید در اساطیر یونانی-رومی است. او در کنار مردوک، نیرا، "کی گولا"، "بورنونتاسا" (گوش گراز)، بارا و بارگولا، به اضافه‌ی

دختری به نام "چی دمه آراگا" (بلیت شری در روایتی دیگر)، فرزندان انا را تشکیل می‌دهند. تموز در میان آنها، "فرم انسانی انا" را نماینده است. "نین ساخ" خدای جنگ که به گفته ی پروفیسور پینچس، نامش به معنی "فرمانروای گراز وحشی" است، جنبه های مخرب خورشید را نمایندگی میکند. مقابله ی نین ساخ و تموز به عنوان دو ساحت خورشید، در افسانه های دیگری چون قتل آدونیس خدای غله ی فنیقی به دست گراز در افسانه ای یونانی (این گراز، احتمالا آرس یا مارس خدای جنگ و رقیب عشقی آدونیس برای تصاحب آفرودیت بدل عیشتار بوده است)، و قتل دیرمد به دست گراز با توطئه ی فیون خدای جنگ در افسانه های سلتی، بازتاب یافته است. همچنین در هند بسیاری از خصوصیات میترا در مرتبه ی آگنی (خدای آتش) به روایت ریگودا، یادآور تموز است. نرگال فرم اصلی هادس در اساطیر یونانی، همان تموز است زمانی که در جوار ارشکیگال (پرسفونه) در جهان زیرین زندگی میکند. ازسوی دیگر، مقتول شدن اپسو (ابزو) شوهر تیامات و جایگزین شدنش با کینگو، یادآور مرگ و رستاخیز تموز به همت اینانا (عیشتار) است:

"myths of babylonia and Assyria": Donald a.mackenzie 91915): sacre-texts.com: chapter 15

2-در نخستین روایات مرگ تموز، قاتل او شیر (لابو) بود. بعدا لابیو به صورت اژدهایی شیرمانند تحول یافت. در روایات بعدتر، حیوانات مختلفی قاتل تموز خوانده شده اند. در داستان تموز و اینانا، قاتل چندان مشخص نیست ولی به نظر میرسد پیرزنی به نام "بیلولو" و پسرش "گیرگیر" قاتل باشند چون در ازای مرگ تموز، به دست اینانا کشته میشوند. با مرگ آنها رنگین کمانی در آسمان ظاهر میشود. بیلولو و گیرگیر، با تیامات و مخلوق هیولایش کینگو مقایسه شده اند که در حماسه ی انوماعلیش، دشمن مردوک بوده، به دست او مقتول میشوند. رنگین کمان، اشاره به پایان جنگ خداوند و دیوها در طوفان دارد. [تیامات تجسم آب شور یا دریا است و بیلولو از بلال در عربی به معنی آب می آید. ابرهای طوفانزا (کینگو یا گیرگیر) مخلوق دریا هستند. گیرگیر معادل همان "غرغر" در فارسی است.] طوفان، مرغ ایمدوگود خصم نینورتا، و نیز مرغ انزو خصم لوگال باندا است: کرکسی با سر شیر. کرکس است چون از آسمان می آید و سر شیر دارد چون صدای رعدوبرق، نعره ی شیری از سمت آسمان است:

"python: a study of Delphic myth and its origins": joseph eddy fontenrose: university of California:1980: p164-5

3- فرزندان اوتو (شمش) الهه کیتو (حامی حقیقت) و ایزد میشارو (حامی عدالت) هستند. (میشارو به معنای عدالت نیز به کار میرود.) ارا به ران اوتو "بونن" را گاها پسر او میخوانند. بونن در آشور به عنوان خدای عدالت شناخته میشد [و ظاهرا نام دیگر میشارو است]. در برخی متون، اوتو به نام "سی میگی" خوانده شده و در اوگاریت، "اوتو" و "سی میگی" هر دو عناوین لوگال باندا هستند. اوتو هر شب، به جهان زیرین یعنی عالم اموات میرود و در "باغ خورشید" استراحت میکند:

"uto": wikipedia

4-لوگال باندا به معنی پادشاه جوان، کسی است که بر انزو مرغ طوفان ساز غلبه میکند. بر اساس متن ابوصلابیخ و کتیبه های سلوکی، لوگال باندا با نینسون (مادر گیلگمش) رابطه ی عاشقانه داشت. لوگال

باندا سربازی در ارتش انمرکار نخستین شاه اوروک بود که پس از او به مقام شاهی رسید. در متن اکدی گیلگمش، این هرکول بین النهرینی و مشهورترین شاه اوروک، خود را پسر لوگال باندا و نین سون میخواند و حتی از "لوگال باندای مقدس"، به عنوان خدای شخصی خود یاد میکند. از لوگال باندا گاهی به صفت چوپان یاد میکرده اند:

Lugalbanda: wikipedia

5- در افسانه ی "انمرکار و پادشاه ارتا" آمده که انمرکار، یک اتحاد زبانی در سرزمینهای اوروک شامل شوبور، همازی، سومر، اوریکی (اکد)، و کشور "مرتو" ایجاد کرد. در متن موسوم به "لوگال باندا و پرنده ی انزو" نیز میخوانیم که 50 سال بعد از آغاز حکومت انمرکار، مردمان مرتو [یعنی آموری ها یا عمالقه: اعراب باستان] در تمام سرزمین سومر و اکد منتشر شده بودند. لوگال باندا به سبب حفظ اوروک از خطر آنها با ساختن دیواری به دور پایتخت، و نیز موفق بودن در کشمکش همیشگی اوروک با دولت "ارتا" در جوار کوهستانهای شرق، به جانشینی انمرکار رسید. اتفاق نظر وجود دارد که انمرکار همان "سوخروس" یا "اوخوروس" پدر بزرگ گیلگمش در افسانه ای به روایت ائلیانوس است. در روایتی منسوب به بروسوس، این پادشاه، نخستین فرمانروای کلد و آشور بوده و نویسندگان مسیحی، گاهی نام اصلی نمرود به حسابش آورده اند. دیوید روهل به این توجه کرده که لقب نمرود، شکارچی است و پسوند "کار" در انمرکار نیز به معنی شکارچی است. [کلمه ی شکار در فارسی از همین کلمه گرفته شده است. ان-مر را میتوان مخفف ان-امیر (آمر) یعنی خدای فرمانروا معنی کرد.]:

"enmerkar": wikipedia

متون بالا به ما از فرمانروایی پیاپی سه شکل از اوتو (خورشید) در اوروک (عراق) به محض بنیانگذاری آن (گسترش عمالقه شامل اجداد کلدانیان و آشوریان در کشور) میگویند: انمرکار- لوگال باندا- گیلگمش. از این سه، لوگال باندا نه تنها شخصی معمولی بوده که به درجات بالا رسیده، بلکه چوپان و جوان هم خوانده شده و مشخصا همان تموز مقتول است و باید با خورشید در حال غروب که از پس خورشید ظهر هنگام (انمرکار) می آید مقایسه شود درحالیکه گیلگمش، طلوع مجدد است ولی اگر دقیقتر بنگریم، هر سه فرمانروا در داستان گیلگمش به روایت متون باستانشناسی خلاصه شده اند؛ داستانی که احتمالا ما به ازایی در روایات عامیانه ی کلدانیان و آشوریان مسیحی قرن 19 دارد.

این مطلب، در ابتدا کمی عجیب به نظر میرسد چون در بنیاد یهودی مسیحیت آرامی (کلدانی-آشوری) خاور نزدیک، گیلگمش یکی از غولهایی است که از آمیزش زنان زمینی با "پسران خدا" (فرشتگان طاعی) پدید آمده و نفیلم نامیده میشوند. گیلگمش در این روایت، غولی است که در جهان، وحشت و ستمگری به راه انداخته است. در کتاب مانوی "غول ها" هم از غولی به نام "هوبیبیس" یاد شده که در جریان قتل غولها به دست یکدیگر، از بین رفته و مسلما همان هووا/هومبابا غول جنگل سدر است که به دست گیلگمش باستانشناسان کشته شده است. اما این، حضور گیلگمش به صورت "گیل گاموس" در روایتی از ائلیانوس در کتاب "جانوران" (12:24) است که اهمیت شخصیت گیلگمش برای فلسفه ی کلدانی را نشان میدهد. در این روایت، اخورسوس پدر بزرگ گیلگمش و شاه بابلیان، وقتی از منجمین کلدانی میشوند که دخترش پسری خواهد زایید که حکومت پدر بزرگش را تصاحب خواهد کرد، دستور

میدهد دختر را در قلعه ای زندانی کنند. اما با این حال، دختر به طرز مرموزی حامله میشود و فرزندی به دنیا می آورد. سربازان، نوزاد را از پنجره ی قلعه بیرون می اندازند ولی عقابی نوزاد را در هوا میگیرد و سالم به زمین میگذارد و باغبانی او را بزرگ میکند. متأسفانه داستان بیش از این ادامه نمی یابد. اما چون متن، خود اوخورسوس را به اکریسیوس پدر بزرگ پرسئوس تشبیه کرده [و بخصوص با توجه به تشابه نامهای اوخورسوس و اکریسیوس]، روشن است که با داستانی از نوع تولدهای معجزه آسای پیامبران مواجهیم. "هنری اچ. تیگی" معتقد است گیلگمش ائلیان، واسطه ی بین داستان تولد سارگون اکدی و نسخه های یونانی-رومیش یعنی پرسئوس و یاسون (جیسون) است و بر اهمیت باغبان در هر دو روایت بزرگ شدن سارگون و گیلگمش ائلیان توجه دارد:

"aelian on gilgamesh": Argonauts-book.com

البته پرسئوس که به مانند موسی، در نوزادی در صندوقی بر آب نهاده میشود و یاسون که بر آب سفر میکند، هر دو بیش از گیلگمش ائلیان به سارگون نوزاد که با آب رودخانه به خانه ی باغبان رسیده، نزدیکند ولی عقاب درست به مانند آب، واسطه زمین و آسمان است و طی فاصله ی قلعه و باغ، یعنی فاصله ی تصنع و طبیعت، یا به عبارتی انتقال انسان از نطفه ی والدین منحرف از مسیر، به پاکی کودکی در روند تولد را به دست نامرئی خداوند نسبت میدهد و تقدیر این است که کودک (گیلگمش) مجدداً به قلعه پای گذارد (بزرگسال شود) و انحراف را تکرار کند. راه از تولد معجزه آسای پیامبرگونه تا ستمگری و غرور پیشگی شاهانه بسیار کوتاه است و گیلگمش این کوتاهی را در چند سطر به نمایش گذاشته است. از اینرو در داستان گیلگمش به روایت باستانشناسان، تلاش گیلگمش برای نجات از قدرت منحرف کننده ی قلعه به نمایش گذاشته شده است چون این گیلگمش سه مرحله دارد: 1- گیلگمش پادشاه ستمگر، خودخواه، خوشگذران و ماجراجو که پشت تمام دشمنانش را به خاک میمالد 2- گیلگمش پس از مرگ دوستش انکیدو که مدتی با هیچکس حرف نمیزند و سپس تاج و تخت را رها میکند و به جستجوی جاودانگی برمی آید 3- گیلگمش شکست خورده از سفری طولانی که از این پس، دنیا را همانطور که هست، میپذیرد. این سه مرحله، همان سه مرحله ی انمرکار، لوگال باندا و گیلگمش در تاریخ افسانه ای اوروک هستند.

میتوان به این مطلب که این سه مرحله، آغاز و پایان و بازگشت امپراطوری بابل در تورات را نمایشگرند، اعتقاد یافت: بروسوس، نخستین شهر جهان پس از سیل خیسوتروس (نوح) را بابل دانسته و بنای آن را به سلسله ی کلدانیان نسبت میدهد درحالیکه اوزیبیوس، اولین دولتهای جهان پس از سیل نوح را اوروک و کیش میداند که نام کیش، ظاهراً مرتبط با کوش جد سیاهان است. در روایات دیگر، بنای بابل و اوروک هر دو به نمرود نوه ی کوش و در بین النهرین جنوبی نسبت داده شده است. کمی بعدتر، آشور ابن سام، با همکاری نمرود، نخستین دولت در بین النهرین شمالی را پی افکند:

"an updated revisions of ancient history": Anthony lyle: published by author:2012: p95-7

بعید نیست بابل و اوروک یک مفهوم باشند، مفهومی که به دست کیش (کوشیان) شکل گرفته است. مانند این، در اساطیر ممالک دورتر هم به چشم میخورد. در چین پس از عصر افسانه ای یائو [همان انا یا یاهو یا یهوه] شون به قدرت میرسد که پسر ملکه ی سرزمینهای غربی و مردی به نام "کوسو" (کوش) است. شون در گزارش های خیزران، به مانند نمرود مردی سیاهپوست توصیف شده است (همان: ص 130). قطعاً در روایات یهودی، بابل یا اوروک با محوریت قوم یهود به دوران نبوکدنصر شاه قهرمان کلدانی

باز میگردد که نمرود تنها پیش نمونه ای بر آن است چنانکه در روایات اسلامی آمده است: حکومت بر سراسر جهان میسر نشد جز بر چهارکس: نمرود-ذوالقرنین-سلیمان-بخت نصر (نبوکدنصر)؛ که در این روایات، بخت نصر، تازیانه ی خشم خدا بر هر ملتی است که از دستورات خداوند سرپیچی کنند؛ درست مثل گیلگمش که هیولاها را از بین میبرد و به مردمان سخت میگیرد. نبوکدنصر به خواست خداوند، پادشاهی نافرمان یهودی را سرنگون و اشراف و حکامشان را به بابل تبعید میکند و زمینهایشان را بین مردم زیردست تقسیم میکند. در میان اسرا، جوانی به نام دانیال است که روزی با تعبیر خواب هولناک نبوکدنصر (شبیه همان خوابی که گیلگمش را آشفته نمود) نزد او تقرب یافت. پیشبینی دانیال این بود که روزی نبوکدنصر پس از بخت و کامیابی فراوان، ناگهان دیوانه میشود و مانند حیوانات آواره ی بیابان میگردد و بهتر است در فرصت باقیمانده، به نیکوکاری و درستی بپردازد و نبوکدنصر نیز چنین میکند. پیشبینی دانیال محقق میشود، بلشصر پسر نبوکدنصر موقتاً عهده دار امور مملکت میشود اما کشور به زودی سقوط میکند و حکمران شوش "داریوش ابن اخشوارش" فرمانروای کشور میشود (مقایسه کنید با درگیری های انمرکار با ارتا در شرق). در تاریخ هرودت، دوران این فاتح همسایه، به حد یک سلسله ی 200 ساله با چندین فرمانروا به اسامی سیروس، داریوس، خرخش و ارتاخرخس گسترش یافته که تکرار عناوین توراتی کورش، داریوش، اخشوارش و ارتاخشتر هستند. کورش در کتاب اشعیا، ظاهراً همان اخشوارش در کتاب استر است. از سوی دیگر، برخی روایات یهود، تعبیر داریوش به پسر اخشوارش را یک اشتباه میدانند و داریوش را به خود اخشوارش تعبیر میکنند. ضمن این که در روایات یهود، ارتاخشتر (به معنی پادشاه زمین) صرفاً یک لقب است (همان:ص348). بدین ترتیب، پادشاهانی که در تاریخ ایران به نامهای متفاوت کورش، داریوش، خشایارشا و اردشیر به ما معرفی شده اند، یک پادشاه واحد یعنی همان خرخش ویران کننده ی بابلند و نیز داریوش که در جنگ با اسکندر مقدونی، نابود شد.

بنا بر تاریخ رسمی، داریوش اخشوارش همان داریوش پسر هیستاسپس در تاریخ هرودت است. او سکه های اختراع شده در کشور لیدی را به جای تالانهای بابلی، پول رسمی امپراطوری میکند و سکه های از جنس طلا را منتشر میکند؛ بدین ترتیب اقتصاد پولی رواج می یابد (تاریخ رسمی، این مطلب را به این شکل تغییر داده که سکه در چین اختراع شد ولی برای اولین بار در لیدی و امپراطوری داریوش بود که با فلزات گرانبهاتر ساخته شد و ارزشی افزون یافت). یهودیان که به پیروی از اسلاف فنیقیشان تاجرپیشه بودند، سکان این اقتصاد پولی را به دست گرفتند و از آن پس، یهودی و اقتصاد مترادف هم شدند ("یهودیان، جهان و پول": ژاک اتالی: ترجمه ی علی اصغر سرحدی: نشر امیرکبیر: 1391: ص76-74). بابلیان باستان، طلا را کثافت جهنم میدانستند و جالب این که فروید روانشناس یهودی هم بعدها پولدوستی را تحریفی از مدفوع دوستی دانست (همان: ص456).

ولی پس از داریوش، پول ارزش زمانه است. پس این، مهم است که کورش (سیروس) و داریوش که در تورات "مادی" (از قوم ماد یا مدائن یا مدین) خوانده شده اند، در تواریخ هرودت، پارسی تبارند. هرودت مینویسد: «در قدیم یونانیان، پارسیان را کفه یا کفن میخوانده اند. ولی ایشان نزد خود و همسایه مشهور به "آرتیان" بودند تا هنگامی که پرسه [=پرسئوس] پسر زئوس و دانائو، به دیدار کفوس پسر بلوس رفت و با دخترش آندرومدا ازدواج کرد. از آن دو، پسری زاده شد پرسس نام. چون کفوس پسری برای جانشینی خود نداشت پرسس را همانجا گذاشت. پارسیان نام کنونی خود را از او گرفته اند.» (تواریخ هرودت: ترجمه ی وحید مازندرانی: نشر دنیای کتاب: 1386: ص111). آرتیان ظاهراً منسوب به "آرتا" همان قلمرو دشمنان انمرکار و لوگال باندا در جانب شرقی بین النهرین است و این که پرسئوس با داستان تولد موسی گونه

اش مدل بومی گیلگمش در آنجا باشد، قابل تعمق است. دیگر منابع، تختگاه کفئوس را در اتیوپی دانسته اند که ظاهراً در تعیین شدن "مصر" تورات به کشور قبط در همسایگی اتیوپی موثر واقع شده است اما این، شاید خلط دو قلمرو متفاوت کوش (حبش) در افریقا و آسیا باشد. سرهنگ فورلانگ در 1885 از قول راولینسون نوشت که به تمام سرزمینهای واقع در شرق دجله، "کوسیا" یا "کیسیا" اطلاق، و مردمشان به نام کوئی یا خوزی شناخته میشدند و رد این نام از عیلام گرفته تا گجرات قابل مشاهده بود. قصرهای ممنونیا در قبط و عیلام که به "ممنون" شاه افسانه ای سیاهپوست منسوب بودند، انعکاس هلنیسم یا یونانی مآبی اند که بریانت آن را چیزی جز "عیلامی شدن کلد" نمیداند:

Rivers of life": v2: j.g.r forlong: celephais press:2005:p3

یهودی شدن عصر پس از نبوکدنصر، در تعریف تاریخ از 600 هزار مردی که با واسطه و بیواسطه در خدمت کورش بودند، و همین تعداد کمر بستگان دولت اسکندر، نیز دیده میشود. چون این، تعداد کسانی است که با موسی از مصر خارج شده و از قواعد موسی (یهودیت) اطاعت کردند و کابالا، ارواح آنان را منشا تمام انسانهای امروزی میخواند که با توجه به نامیده شدن کورش به مسیح در کتاب اشعیا 45:1 و اجد کمال اهمیت است:

"did mores exist?": d.m.murdock: steuarhouse pub: p213-6

با این حال، نباید این نکته را هم فراموش کرد که در اشعیا 44:28 خداوند، کورش را "چوپان" خود نیز نامیده است و چوپان، عنوان تموز است. البته تموز در حالت کورش، چیزی بیش از یک فکر نیست: قهرمانی که به دست یک حیوان وحشی از بین رفته است یعنی نبوکدنصر پس از تبدیل شدن به یک حیوان وحشی. خواب نبوکدنصر و خواب گیلگمش هر دو این حیوان را نشان میدهند. در خواب گیلگمش، این حیوان وحشی، جنبه ی بهایی او یعنی دوستش انکیدو را نشان میدهند: انکیدو (بدل آدم) حیوانی وحشی است که توسط زنی (بدل لیلیت) متمدن شده است. درست مثل کارهای نیک نبوکدنصر، خدمتهای گیلگمش به شهر خود نیز پس از آشناسدش با این هیولا رقم میخورند و مرگ این هیولا، سبب آوارگی گیلگمش همچون چوپانان در صحرا میشود. از این پس، او قهرمانی است که دیگران منتظر بازگشتش هستند درست مثل نبوکدنصر که گفته میشود پس از انقضای دیوانگیش به حکومت باز میگردد. چوپان نیکوکار، الگوی تمام پیامبران در داستانهای اسلامی است ولی پیامبران درست مثل نبوکدنصر، در خشونت موسایی و مهربانی عیسایی در رفت و آمدند. این مرحله ی بینابینی، دوره ی آشنایی پادشاه با بیماری روانی خود را نمایندگی میکند: در این برهه او هنوز خشن و خودخواه است ولی نوع دوست نیز هست. ناپدید شدن او یعنی گیلگمش در مرحله ی انمرکار، سبب تبدیل خاطره اش به تموز چوپان یعنی عیسی مسیح میشود که به دست یهودیان کشته شده است. مسیح، کریست نامیده میشود که فرم دیگر کورش است و از اصل عربی به معنی شرافتمند می آید. این مرحله خود به دو دوره تقسیم میشود: دوره ی سروری شوشی ها که در آن، یهودیان به حشمت و مکنت میرسند و سپس دوره ی فرمانروایی پیروان یونانی-رمی اسکندر که در آن، بین یهودیان و غیر یهودیان، تنش و جنگ درمیگیرد. دوره ی دوم محصول گسترش خاطره ی مسیح در دوره ی اول است. از اینرو سوخوروس نام دیگر انمرکار مرتبط با صخره (صخرت) یعنی سنگ از القاب مسیح است. همین کلمه در فلسفه ی یونانی به سقراط تبدیل شده که معلم افلاطون بنیانگذار فلسفه ی غرب است. سقراط در نوشته های افلاطون چهره ی معلمی مهربان و مردمی را دارد که به ناحق کشته شده و اصلاً به آنچه دیگران از او به معلم جباران و ستمگران

توصیف و مقتولش نموده اند یادآور نیست. ارسطو که به ماده گرایی متمایل بوده علیه معنویت افلاطونی طغیان مینماید و از قضا توسط اروپاییان یونانی-رومی مآب هم برجسته میشود، دوره ی دوم این مرحله را میرساند که با تخریب معبد یهودیان به دست دولت روم، در تجاری کردن کامل مفهوم یهودیت خالی از هرگونه ارزشی، سنگ تمام میگذارد. قرار است این دوره با مرحله ی سوم که بازگشت مسیح /گیلگمش /نبوکدنصر است، خاتمه یابد. اگر دو مرحله ی سابق را با این مرحله که عصر به کمال رسیدن انسان است، مقایسه کنیم، آنها را دربردارنده ی چهار شخصیت انسانی به روایت روانشناسان می یابیم.



مایکل جکسون زنده است!



بعد از همه تئوری های
اثبات نشده درباره احتمال
زنده بودن افراد سرشناسی
همچون الویس پریسلی و
مرلین مونرو، این بار شایعه زنده بودن مایکل



جکسون دهان به دهان می چرخد و یک بار دیگر این موضوع را بر سر زبان هامی اندازد. تاریخ مرگ خواننده مشهور پاپ موزیک جهان به سال ۲۰۰۹ باز می گردد؛ در همان مقطع زمانی هم اتفاقا شایعاتی مطرح شد مبنی بر این که خود مایکل جکسون نیز در مراسم تشییع جنازه اش حضور داشته و تصاویری هم در این مورد منتشر شد. حالا اما این پست اینستاگرامی سر جیو کورتس که به بدل مایکل جکسون مشهور است سبب شد هواداران این خواننده از او بخواهند تست دی ان ای بدهد؛ چون بسیاری از آن ها معتقدند سر جیو کورتس خود مایکل جکسون است که زنده بوده و با نام دیگری به فعالیتش ادامه می دهد. سر جیو کورتس که تا به حال کنسرت های متعددی هم برگزار کرده است در یک ویدئو که ۲۲ هزار بازدید کننده داشته از هوادارانش خواسته تا در جدیدترین کنسرت او شرکت کنند. همین ویدئو باعث شد گمانه زنی های بسیاری مبنی بر زنده بودن مایکل جکسون که حواشی ناخوشایند زندگی او حتی پس از مرگش نیز در صدر اخبار بود جدی تر شود. در کامنت هایی که پست سر جیو کورتس گرفته نظرهای جالب توجهی دیده می شود از جمله مانند این ها: «مایکل جکسون خود تو هستی!» «خدای من، مایکل جکسون نمرده است!» «مایکل جکسون لطفا وانمود کردن به این را که فرد دیگری هستی، متوقف کن!» در کنار همه این ادعاها اما سر جیو کورتس یک جواب را در برابر انبوه این کامنت ها دارد آن هم این که او مایکل جکسون نیست و چهره اش به طور طبیعی شبیه این خواننده پاپ بوده و صرفا چهره اش را به شکل و شمایل او در می آورد!

منبع: دلیلی استار



خودروک جدید پاپ وانت نیسان؟

سال ها بود که خودروی پاپ از بین محصولات تجملی انتخاب می شد؛ از لیکلن کانتینتال در دهه ۱۹۶۰ و مرسدس کلاس اس در دهه ۱۹۸۰ گرفته تا همین اواخر مرسدس کلاس ام، افتخار حمل پیشوای بزرگ مسیحیان را داشتند. حالا پاپ فرانسیس که در طول چند سال گذشته نشان داده اهل تجملات نیست، با یک وانت تغییر یافته نیسان به اجتماع اهالی جزیره موریس آمد. این خودرو که با تغییر وانت نیسان ناوارا ساخته شده، از یک شیشه بزرگ در جلو و یک صندلی مخصوص روی بخش بار آن بهره می برد. وقتی پاپ به جایی سفر می کند، خودروی مخصوصش همراه با وی به آن جا منتقل نمی شود بلکه در مقصد تولید می شود. در آخرین سفر پاپ هم اتومبیلش توسط شرکتی در جزیره موریس با نام های بی سی موتورز ساخته شد. هم اکنون وانت مذکور برای بزرگداشت سفر پاپ به این جزیره، به نمایش عموم درآمده است.



2-روان انسان در امپراطوری رتچیلدها



مادرم مجبورم کرد کل شب رو درس بخونم

در سال 1991، بارتولومو و هورویتس، با استفاده از مفهوم الگوهای فعال بالبی، به مطالعه‌ی سبکهای دلبستگی در نوجوانان پرداختند و با در نظر گرفتن دو بعد الگوی فعال مربوط به "خود" و "دیگران"، چهار سبک دلبستگی متفاوت شناسایی کردند که عبارتند از: ایمن، مغشوش (نگران)، ترسو و طردشده: «افراد ایمن، افرادی با الگوهای فعال مثبت در مورد خود و دیگرانند. آنان خود را دوست داشته و دیگران را هم عموماً پذیرنده و پاسخگو میدانند. افراد مغشوش، دارای الگوی فعال منفی از خود و الگوی فعال مثبت از دیگرانند. این افراد در حالیکه احساس پایداری از بی ارزشی در مورد خود دارند، دیگران را مثبت ارزیابی میکنند. در نتیجه آنان برای خودپذیری، برای به دست آوردن تایید دیگران تلاش میکنند. افراد ترسو، الگوی فعال منفی هم در مورد خود و هم دیگران دارند. آنان نه تنها خود را لایق دوست داشته شدن نمیبینند، بلکه دیدگاهشان راجع به دیگران هم افرادی غیرقابل اعتماد و طردکننده است. و در نهایت، افراد طردشده، الگوی فعال مثبت از خود و الگوی فعال منفی راجع به دیگران دارند. این افراد احساس شایستگی و لیاقت میکنند اما در مورد دیگران بدگمان هستند. این مسئله موجب میشود آنان از طریق اجتناب از روابط نزدیک، از خودشان در مقابل هرگونه شکست محافظت کنند. با در نظر گرفتن همزمان مدل چهارطبقه‌ای الگوهای دلبستگی نوجوانان بارتولومو و هورویتس (1991) و مدل

کمالگرایی چندبعدی فلت و هویت (1991)، پل ارتباطی تئوریکی که این دو سازه را به یکدیگر ارتباط میدهد، نمایان میشود. توصیف افرادی که به عنوان افراد با سبک مغشوش طبقه بندی شده اند با افرادی که در طبقه ی کمالگرایی اجتماع مدار قرار دارند، از لحاظ مفهومی مشابه است... کمالگرایان دیگرمدار با احتمال بیشتری دارای سبک دلبستگی طردشده هستند... در نهایت، افراد با سبک دلبستگی ایمن با احتمال بسیار کمتری نسبت به سایر سبکهای دلبستگی، به تشکیل تمایلات کمالگرایانه خواهند پرداخت زیرا هم در مورد خود و هم دیگران، دیدگاه مثبتی دارند و خود ارزشی شان را وابسته به پیشرفتهایشان نمیکند (به نقل از نومیستر: 2002). « (کمالگرایی: سلامت یا بیماری؟»: دکتر زهره خسروی، ام هانی علیزاده ی صحرايي: نشر علم: 1388: ص 4-82) مدل فلت و هویت که در اینجا مورد استفاده قرار گرفته، بر آن است که کودکان از طریق سه مجموعه عوامل «فشارهای محیطی» شامل فرهنگ، همسالان، معلمان و شغل، «عوامل والدینی» شامل اهداف، شخصیت و سبک فرزندپروری والدین، و عوامل ژنتیکی و درونی شامل خلق و خو (مزاج) و سبک دلبستگی، در مخصصه ی «فشار برای کامل بودن» قرار میگیرند که نتیجه ی آن در افراد رام، ابتلا به کمالگرایی اجتماع مدار، و در افراد سرکش، کمالگرایی دیگرمدار با نتایج "تجارب دردناک و آشفته"، و یا پشت پا زدن به هرگونه کمالگرایی است ولی افراد معدودی موفق میشوند با پیدا کردن حفاصلی بین کمالگرایی اجتماع مدار و کمالگرایی دیگرمدار، به درونی سازی "کمالگرایی خودمدار" برسند و به «آمادگی برای جامعه پذیری» و «درک توانایی» دست یابند (همان: ص 100).

آنچه برای ما در اینجا اهمیت دارد، یافتن انعکاس چنین برآیندی در خصلتهای مورد اشاره ی بارتولومو و هورویتس است. در این خصلتها که هر از چندوقت در درون هر کسی به فراخور وضع موجود بروز میکنند، دوره های زندگی گیلگمش مشهودند:

1- طردشده: گیلگمش خودخواه و ستمگر

2- ترسو: گیلگمش پس از مرگ انکیدو، وقتی با جسد دوستش (دوره ی توانایی و شهرت) تنها است.

3- مغشوش: گیلگمش سرگردان که سعی میکند از هرکسی چیزی یاد بگیرد تا راهش را بیابد.

4- ایمن: گیلگمش پس از دست کشیدن از کمالگرایی و در حال نوشتن داستان زندگی خود.

مرحله ی ایمن، همان مرحله ی همه خدایی یا وحدت وجود کابالایی (هاشم در قامت آدم) است. همانطور که میبینید، رسیدن به این مرحله، در گرو طی شدن مراحل قبلی است. ولی اگر آن مراحل به آن شکل طی نشوند، چه؟ آیا اگر اقتصاد پولی یهودی بر زندگی ما اثر کورکننده نگذاشته و سکه های داریوش اثر خود را از دست بدهند، آیا باز هم میتوان در ظالمان و ستمگران دنیا، تجسد هاشم را دید؟

به نظر میرسد دنیا هرازگاه با الهاماتی، درباره ی خطر تکرار این تراژدی، به ما هشدار میدهد. اخیراً یکی از جوانان که در بسیج با او آشنا شدم، نزد من آمد و درباره ی رویایی که نگرانش کرده بود، با من صحبت کرد. این خواب، اندکی پس از این روی داد که دوست دوران خردسالی و مدرسه ی ابتدایی خود به نام "محمدرضا" را بعد از مدتها و درحالیکه آماده ی اعزام به سربازی میشد، دوباره دیده بود:

«خواب دیدم من و محمدرضا و دوست تعلیم "پارسا" که میشناسیش، با هم برای تفریح و سوار بر اتومبیل، به روستاهای گیلان رفتیم. میخواستیم از روی پلی که بر رودخانه ای خروشان بسته شده بود، بگذریم که پل خراب شد و اتومبیل تا حدی به داخل آن فرو رفت. ما از ماشین پیاده شدیم و قطعات

ماشین را دانه دانه کن‌دیم و جابجا کردیم و برگشتیم تا دوباره روی هم سوار کنیم. در بین کار، من یک لحظه پایم لغزید و نزدیک بود به داخل رودخانه بی‌فتم. وحشت کرده بودم. ولی بلاخره نجات پیدا کردم. راه آمده را برگشته و شام را مهمان روستاییان شدیم. فردا صبح، دیدم پارسا با عجله دارد به سمت پل می‌دود و می‌خواهد بی مقدمه از آن بگذرد. هرچه صدایش کردم تا جلوی‌ش را بگیرم، فایده نکرد. به وسط های پل رسیده بود که پایش لغزید و درحالی‌که به طرز وحشتناکی فریاد می‌کشید و کمک می‌خواست، به درون رودخانه سقوط کرد.»

پارسا دوست راوی در این داستان، جوانی با امکانات مادی کافی برای زندگی بود که همیشه دوست داشت خودش را پیش دوستانش موفق نشان دهد و بخصوص دختران فراوانی را که به قول خودش فریب داده، به رخ دوستانش می‌کشید. البته دوستانش در غیاب او مدعی بودند که لاف می‌زند و این دخترها هستند که هربار، پس از به ته کشاندن پول او، مثل دستمال استفاده شده و لث کرده اند و دنبال "خر کردن" پولدار دیگری رفته اند. راوی پارسا را دوست دارد و بچه ی خوبی میداند و همین نشان می‌دهد که دوست دارد به جای پارسا باشد. محمدرضا در مقابل، شق دیگر راوی است: معصویت دوران کودکی، که در آن، دوستان امتیازی برای خود نسبت به یکدیگر – آن هم در اعمال نادرست- قائل نبودند. در رویا، محمدرضا برعکس پارسا و راوی، پایش نمی‌لغزد. راوی هم چون هنوز به محمدرضای درونش تمایلی دارد، از مهلکه نجات می یابد. اما سرنوشت پارسا، سقوط است. پارسا در رویا، آینده ی راوی را در صورت استقبال از شخصیت "طردشده" یا "کمال‌گرای دیگرمدار" نشان می‌دهد. رودخانه، همان رودخانه ای است که گیلگمش به کمک اورشانبانی قایقران به ساحل دیگر آن رفت و با این اتفاق برای همیشه با دوران اولیه ی خود در اوروک خداحافظی کرد اما این، تنها پس از خداحافظی او با شخصیت "طردشده" در وجودش رخ داد. اگر او می‌خواست از همان ابتدا به چنین سفری دست یازد، به مانند "پارسا" ی رویا، در رودخانه غرق می‌شد. اما اگر شخص مانند راوی رویا، قبل از گذر از رودخانه، با "محمدرضا" ی درونش مشورت و همکاری کند، به شخصیت "ایمن" به گزارش کابالا، به کسی که همه چیز را درست می‌بیند و می‌پذیرد، نخواهد رسید چون تفسیر گذشته به "معروف و منکر" پیامبران چوپان (جلوه های تموز) وابسته است و همین تفسیر است که روشن می‌کند محمدرضا "معروف" و پارسا "منکر" است. این اتفاق، غیر مترقبه است چرا که همانطور که دیدیم، پیغمبر چوپان و عصر اقتصاد یهودی با هم به وجود آمده اند و درواقع، اگر یهودی پیغمبرکشی در کار نبود، اندیشه های پیامبرانه نیز گسترش نمی یافت.

تاکنون راهی برای نجات از پیامبر درون یافت نشده چون عصر اقتصاد یهودی آنقدر که به نظر میرسد، قدمت ندارد تا بتواند تجربه ای برای غلبه بر آنچه "وجدان" نامیده میشود، رو کند. عصر جدید، محصول جنگهای ناپلئونی و ورشکستگی های اقتصادی ناشی از آن است که تنها برنده ی واقعی آن، خاندان رتچیلد بودند. "مایر امشل رتچیلد" سرمایه دار یهودی قدرتمند فرانکفورت که عتیقه شناس مشهوری هم بود [و از این جهت احتمالا با باستانشناسی حقه باز آینده هم نسبت دارد] به طرز غریبی تمام زیربوم و نتیجه ی این جنگها را میدانست. او پسرش ناتان را به لندن فرستاد و در آنجا سنگری قدرتمند برای خانواده ساخت. پس از بروز نبرد واترلو، شایعه ی شکست انگلیسیها در کشور پخش شد. بورس لندن سقوط کرد و ناتان که گفته میشود خودش از طریق جاسوسهای انگلیسی به نتیجه ی جنگ دست یافته و خودش هم شایعه را منتشر کرده بود، همه ی سهامها را به نازلترین قیمت خرید و پس از روشن شدن واقعیت ماجرا، به گرانترین قیمتها فروخت. خاندان رتچیلد یک شبه ره صدساله رفتند و پس از آن با

دادن وام به دول اروپایی و موسسات سرمایه گذار برای ایجاد امکانات دوران جدید در حوزه ی فلزات، نساجی، راه آهن و... (جهت جلوگیری از تکرار فاجعه ی ناپلئون)، ثروت خود را باز هم افزودند بطوریکه تمام خاندانهای یهودی دیگر برای داشتن سهمی از قدرت، ناچار به همکاری با رتچیلدها شدند. پسرهای دیگر مایر امشل، در وین، پاریس و ناپل ساکن شدند و ارتباط بسیار مستحکم بین رتچیلدها و سه دربار قدرتمند فرانسه، انگلستان و اطریش، بر شکوه خانواده ی آنها افزود و طوری شد که "هانا آرنست" به زودی از "دولت جهانی" آنها یاد کرد. (یهودیان، جهان و پول: ص 9-388) همه ی این اتفاقات در قرن 19 افتاد نه در 2500 سال پیش. ولی با امکاناتی که در این 200 سال گسترش یافته، دولتهای حامی اقتصاد یهودی، امیدهای زیادی برای غلبه بر تموز درون پیدا کرده اند که تاکنون نتیجه بخش نبوده است. آنها تاکنون و به اشتباه، سعی نموده بودند با تکه تکه کردن فراوان علوم، جلو برخورد سنت و مدرنیته، و اخلاق و اقتصاد را بگیرند و وانمود کنند که «عیسی به دین خود، موسی به دین خود» به سادگی تحقق پذیر است. شاید چون داستان سلولهای تقسیم شونده را خودشان هم باور کرده بودند غافل از این که سلولها برای تقسیم کار در بدن، تجزیه و متفاوت میشوند ولی زمانی که به حد جوارح حیاتی مثل قلب و کبد و کلیه و... درآمده اند، در عین تفکیک وظیفه، باید با یکدیگر هماهنگ و فعال در یک نظام باشند تا بدن و به دنبالش همه ی آنها بتوانند سالم بمانند. تشبیه بدن انسان به نظم گیتی نیز از قدیم به همین معنا بوده است و خداوند به عنوان اداره کننده ی جهان تجسمی از روح بشر به عنوان مدیر بدن بوده است. جامعه نیز کلتی است که باید مثل بدن انسان، همزمان تفکیک و ترکیب داشته باشد و اگر در یکی از این دو افراط کند، مانند بدن انسان دچار نقصان خواهد شد ("وداع با تجدد": دکتر حمید صاحب جمعی: نشر ثالث: 1385: ص 40). زمانی که فلسفه های علمی عجیب و متضادی مانند ساینسیسم، فرضیه ی کائوس (هرج و مرج)، منطق تجربی-تحلیلی، و نظریه ی پیچیدگی، به موازات هم هریک بر بخشی از جریان علم چنگ انداخته و آن را به نفع خود بگردانند، آن وقت دیگر دانستن نه برای رسیدن به حقیقت، بلکه فقط شغلی پول آور و اعتبار آور است که معلوم نمیکند کدام بخش از علم، اخلاق یا هنر، به درد جامعه و مردم میخورد و فقط بر نگرانی ها می افزاید. "میسوفونیا" بیماری چنین عصری است: اضطراب بیمارگونه از بعضی صداها که حکایت از قوه ی تجزیه ی قوی داده های اطراف در مغز دارد چرا که شخص نظمی در جامعه نمی بیند که بخواهد به کلیت وضع موجود اعتماد کند؛ او همیشه خود را در خطر می بیند به جز (برای اکثر این افراد) مواقعی که در آغوش طبیعت و به دور از هیاهوی شهر است.

استقبال از پست مدرنیسم از آن رو بوده که می خواهد دوباره حیطه های اخلاق، علم و هنر، و نیز سنت و مدرنیته را، که مدرنیته به بهانه ی تخصص از یکدیگر جدا کرده بود، به هم بیامیزد. اما چه کسی جز خاندانهای سرمایه دار پیشین، سرمایه ی تبلیغات پست مدرن ها را میدهد؟ آیا تعجب آور است که اولین حرکت پست مدرنیسم، هیپی گری و راک اند رول بود؟ آیا آن تاکنون به چیزی به جز تنش روزافزون یهودی با پیامبر، و رومی با هر دو، در وجود بشر انجامیده است؟ واقعیت این است که مدرنیسم و پست مدرنیسم، امروز بازارهایی هستند شبیه بازارهای کاپیتالیزم و سوسیالیسم در چند دهه پیش، که مانند آن زمان توسط سرمایه داران همطبقه ای عرضه شده اند و ما از میان آنها دست به انتخاب میزنیم و با درگیری بیشتری که در نتیجه ی آنها در درونمان رخ میدهد، آنقدر انرژی از دست میدهم که توانایی تفکر درست در بنیاد مشکل را به دست نمی آوریم بطوریکه اصلاً نمیفهمیم درمان دقیقاً چیست. حتی گاهی به خود میگوییم «نکند درد بی دردی گرفته ام.» ولی درد واقعاً وجود دارد: درد هجرت مسیحایی که تنها درمان آن جستجوی حکمت با گذر از رودخانه است. این حس، قابل تبیین است چون حکمت

پیامبرانه، شما را تنها به اطاعت از یک معبود یعنی خدا میخواند درحالیکه در یک فضای به شدت تجاری، شما شدیداً مجبورید افراد مختلف را از خود راضی نگهدارید: «هدف یک فرد خداپرست و موحد، راضی کردن خدای یکتا است که زود راضی میشود؛ اما کسی که در فکر راضی کردن دیگران باشد، دائماً گرفتار اضطراب و نگرانی است، زیرا باید خواسته ها و توقعات افراد گوناگونی را اجابت کند. حضرت یوسف در زندان به مشرکان فرمود: «آیا چند سرپرست و ارباب بهتر است یا یک خدای واحد؟» (سوره ی یوسف: آیه 39) قرآن میفرماید: "مثال کسی که از خدا جدا شود، مثال کسی است که از آسمان پرتاب شود و طعمه ی انواع پرندگان قرار گیرد و هر ذره ی او به مکان دوری پرتاب شود." (حج: 31)» (تفسیر سوره ی لقمان: محسن قرائتی: دانشگاه آزاد اسلامی: 1386: ص 34)

بدین ترتیب روشن است که تا وقتی سرسپرده ی رتچیلدها و سیاستمداران حامیشان هستیم، از درد دوتگگی نجات نخواهیم یافت و همیشه باید حواسمان باشد که وحدت وجود کابالایی، خود بخشی از این درد است و برای همین است که تبلیغ میشود. این وحدت وجود، با در دسترس ترین نیم خدایان گوتی، زندگی ما را غیرقابل پیشبینی میکند: فرشتگان حامل عرش خداوند با چهار سر: سرهای گاو، شیر، عقاب، و انسان، که به ترتیب نمایانگر چهار صورت فلکی معرف فصلهای بهار، تابستان، پاییز و زمستان (ثور، اسد، عقاب و دلو) هستند. فقط یکی از جلوه های این نیم خدایان انسانیت دارد که آن هم تنها در دوره ی بی باری و مشقت رخ مینماید. تمام مجسمه های تخت جمشید (حتی پیش از دخل و تصرف های هرتسفلد و کامرون در آن)، متعلق به این چهار جانور یا ترکیبات آنها هستند و ما درحالیکه به اجدادمان میبایم، هرگز به معتقدات آنها نمی اندیشیم. برای همین هم به تسخیر این نیمخدایان و وحوش باستانیهایشان درآمده ایم و "اربابان"، هربار با دستکاری یکی از این وحوش، ما را به جهت دلخواه خود هدایت میکنند. این است توصیف عصر چوپانان و تاجران. تاجر، دوروبر ما را پر از اشیای ضرور و غیرضرور میکند و چوپان به ما انداز میدهد: «هرکه بامش بیش، برفش بیشتر.» این است که ما یک وقت مثل گاو، لذتجو و نفهمیم و یک لحظه مثل شیر، خشمگین و خودپرست، و یک لحظه مثل عقاب، برای سیر کردن عطش جاه طلبی خود، آسمانی (معنوی) جلوه میکنیم و در مواقع لزوم، برای منفعتجویی، از آسمان به زمینیان یورش می آوریم تا بعداً دور از چشم دیگران به زمین برگردیم، و بلاخره لحظاتی هم به انسانیت درون خود پناه می آوریم. در بهار زندگی، وقتی شانس تازه به ما روآورده، گاویم؛ در تابستان زندگی وقتی در اوج موفقیتیم، شیریم؛ در پاییز زندگی، وقتی خزان سختی ها ما را مجبور به اعتدال کند، با عقاب بودن، اعتدال را دور میزنیم؛ و بلاخره در برهوت زمستان زندگی، آن موقع ها که هیچ دلیلی برای زرنگبازی وجود ندارد، احساس میکنیم دلیلی برای زیرپا گذاشتن انسانیت وجود ندارد. این چهار وحش، از ترکیب خصلتهای مختلف بارتولومو و هورویتس، و در نتیجه ی واکنش ها به «فشار برای کامل بودن» در مدل فلت-هویت است؛ اما تعریف کمال در دو قالب متضاد پیامبرانه و تاجرانه، در مفهوم کمال، ایجاد آشفتهگی میکند و این آشفتهگی، خالق چهار وحش جمع شده در یک نیم خدا است. عرش خدای یهودی-مسیحی را این نیمخدایان تسخیرگر حمل میکنند چون این ایزد، یهوه در قالب جودئا/گوت/گاد/خدا، و به عبارت دیگر دگرگون شده ی نرگال است و از آزار دادن لذت میبرد. او شیاطین را در قالب بز دشمن میدارد درحالیکه "گاوت" (بز) و "گاد" (خدا) از یک ریشه اند و اغلب یزدان را گاد یا خدا صدا میزنند نه "روح/ایلو/الله/الوهیم" به معنی آسمانی. خداوند در تعریف کوتیش، مدتها است با انداز درباره ی شیاطین، ما را به دنبال نخودسیاه فرستاده تا هویت واقعی خود را مخفی نگهدارد. تعریف غلطی از خدا که در عصر رتچیلدها و بر اساس الگوی تمدنهای مغضوب خداوند راستین، در سراسر جهان منتشر شده است، عامل راستین گسترش غضب الهی و حظ شیطانی است.

زمانی "آن لنزد" گفت: «به آنها که شراب مینوشند تا غم و اندوه خود را غرق سازند، باید گفت که غمها میدانند چگونه شنا کنند.» ظاهرا در روزگار ما غمها از شنا کردن لذت می‌برند.

این یافته‌ها منجر به این شده است که سوپراکشن‌ها در مورد سیم‌کشی متفاوت مغز در مورد این بیماران که سبب می‌شود مغز بعضی صداها را بسیار مهم و برجسته‌تر از دیگر صداها ارزیابی کرده و با احساس اضطراب و پریشانی واکنش‌های شدید نشان دهد، افزاین باید به عبارات دیگر واکنش احساسی و برداشت مغز این مبتلایان به صدایی چون جوییدن آدامس، به همان شدت و حدی است که ممکن است دیگری از صدای غرش شیر درنده تجربه کند.

بیماری خیالی
بار رنج‌های واقعی
میسوفونیا یا صدا بی‌زاری

میترا آسنادیا | چرا بعضی صداها عادی، بدون دلیل روشن و منطقی، بعضی افراد را دچار اضطراب، پریشانی یا خشم می‌کند؟ صداهایی ساده که بعضی را تا سرحد دیوانگی عصبی کند، تپش قلب تا راف افزایش دهد و شما را در وضعیتی نزدیک به آنز چار یا میل به فرار از محیط و موقعیت قرار دهد. مبتلایان به صدا بی‌زاری معمولاً با شنیدن صداهایی مانند جوییدن آدامس، تخمه شکستن، صاف کردن گلو، سرفه یا قین‌فین کردن مداوم، تپ کردن، یا صدای تق‌تق مداوم دچار عصبانیت شده و میل شدیدی به ترک محیط پیدا می‌کنند. در مواردی بعضی محرک‌های دیداری مثل مشاهده رفتارهای عصبی یک فرد دیگر، تکان‌های مداوم یا یا دست دیدن فرد در حال جوییدن آدامس یا جوییدن ناخن، سبب تحریک عصبی در این افراد می‌شود. به هر حال نوع حساسیت، شدت و ضعف واکنش‌های عصبی در هر یک از بیماران متفاوت است.

آیا می‌توان یک مغز میسوفونیک را آرام کرد؟

متن در پاسخ به این سوال می‌گوید: «در حال حاضر تحقیقات در باره میسوفونیا بسیار جدید است. بنابراین شرایط به قدر کافی خوب تعریف نشده و همچنین هیچ دستورالعمل استاندارد برای تشخیص و درمان آن وجود ندارد. بزرگ‌ترین چالشی که هم‌اکنون در درمان و تشخیص این بیماری داریم، آن است که هنوز معیارهای روانشناختی روشن و توافق شده‌ای برای تعریف این بیماری وجود ندارد.» به گفته او در حال حاضر تنوع و نیز شباهت‌های بسیار زیادی میان افرادی که مبتلا به میسوفونیا هستند وجود دارد که این وضعیت را پیچیده می‌کند. مثلاً بعضی بیماران در برابر صداها، دچار اضطراب، بعضی دچار آنز چار و بعضی حالات خشم و عصبانیت شدید را گزارش می‌کنند. متن می‌گوید: «در حال حاضر روان‌شناسان برای کمک به این قبیل بیماران، بسته به نوع علائم، احساسات و افکاری که تجربه می‌کنند، از تکنیک‌های مختلفی استفاده می‌کنند. این که چه احساس و افکاری به آن‌ها دست می‌دهد، کلید درمان این بیماران است.»

مغز که اندکی متفاوت است
سازوکار اساسی که در بطن این بیماری است، هنوز کاملاً شناخته نشده است اما دانشمندان گمان می‌کنند که این امر ناشی از نحوه پردازش مغز و واکنش بعضی افراد نسبت به صداست. در بررسی‌های جدیدی که ۱۷ ماهه سال جاری ۲۰۱۹ در مجله «گزارش علمی» Scientific Reports منتشر شد، دنیس و همکارانش مغز ۲۱ نفر از افراد مبتلا به میسوفونیا و نیز ۲۳ فرد سالم را همچنان که مشغول تماشای ویدئو کلیپ‌هایی با محتوای خاص شامل فعالیت‌هایی مانند صدای پیچ و لب زدن، وقایع خشن مانند یک شخص در حال مراقبه یا بعضی صحنه‌های خشن از فیلم‌ها بودند، تحت نظارت قرار دادند. طبق آنچه که از اسکن مغزی این افراد به دست آمده، مغز این گروه در شبکه سالیس - salience (SN) مغز که مسئول مستقیم جلب توجه ما به چیزهای مهم در محیط اطراف ماست، دچار تحرک و فعالیت‌های بسیار شدیدی شد.

پرسش‌های شغلی و خانوادگی

برای افرادی که از ستردم صدا بی‌زاری یا میسوفونیا رنج می‌برند، این وضعیتی اسرارآمیز است که بیشتر با احساسات منفی و قدرتمندی همراه است. احساساتی همانند خشم، اضطراب و واکنش شدید به بعضی صداها روزمره که به‌طور عادی به وسیله افراد ایجاد می‌شود. صداهایی مانند تپ کردن، جوییدن یا حتی صدای سادای مانند تنفس! هر چند که این مشکل در نگاه اول بیشتر نوعی بداندانی به نظر می‌رسد اما مطالعات دانشمندان تصویر جدی‌تری را ترسیم می‌کند. زیرا فرد مبتلا به صدا بی‌زاری ممکن است به دلیل ناتوانی از تحمل صداهای ساده روزمره در روابط اجتماعی، شغلی، فردی و حتی خانوادگی خود دچار اختلال یا قطع رابطه و انواع محرومیت‌های جدی تنفس، ستر، سروصدا، محیط کار می‌تواند باعث شود فرد به ناچار ساعت‌های کاریش را کاهش دهد یا حتی ناچار به ترک شغل شود. افراد مبتلا ممکن است از واکنش‌های خود احساس گناه کنند، خودداری فرد از بیان مشکل برای خانواده و دوستان ممکن است آن‌ها را دچار سردرگمی کند، زیرا این افراد نمی‌توانند بفهمند چرا فرد این احساسات منفی را نشان می‌دهد. زیرا از نظر آن‌ها دلیلی برای چنین واکنش‌های قوی‌ای در این موارد وجود ندارد. «دامیان دنیس» استاد روان‌پزشکی از دانشگاه آمستردام می‌گوید: «بعضی از افراد باور نمی‌کنند که این حساسیت‌های شدید به بعضی صداها، ساده نوعی اختلال روانی باشد. آن‌ها می‌گویند بسیار خوب من هم وقتی در سینما هستم از این که کسی در حال خوردن چیپس و... باشد، از سروصدا خوردن و جوییدن او اذیت می‌شوم اما واقعیت این است که یک تفاوت بسیار مهم میان این ناراحت شدن یا افراد مبتلا به میسوفونیاست. این بیماران واقعاً از شنیدن بعضی صداها بدون دلیل منطقی رنج می‌برند. ما شاهد طلاق گرفتن، ترک شغل و انواع محرومیت‌ها شدیم که تنها به همین دلایل رخ داده است.»

